موهبت عشق در قلمروهای آسمانی

(نحوه شکل گیری سرشت مومنین از نسیم و چشمه بهشتی)

📅تاریخ: ۰۸/۰۸/۱۴۰۲📅

⏰زمان مطالعه: ۸۸دقیقه⏰

◻️◼️◻️◼️◻️◼️◻️◼️◻️◼️◻️◼️◻️◼️

📜متن: رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمودند: در فردوس چشمه‌ایست شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره و سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک که در آن سرشتی است خدا عز و جل ما را از آن آفرید و شیعه ما را هم از آن آفرید و هر که از آن سرشت نیست از ما و از شیعه ما نیست و همانست پیمانی که خدا عز و جل بر ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام گرفته📜

📜متن: ابن بکیر گفت: حضرت باقر علیه السّلام می‌فرمود: خداوند میثاق شیعیان ما را به ولایت برای ما گرفته، در حالی که آن‌ها در روز اخذ میثاق به اقرار برای خدا به ربوبیت و برای محمّد به نبوّت، به صورت ذرّ بودند. و خداوند امت او را در سرشت گل، در حالی که به صورت شبح بودند بر حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله عرضه کرد.

و طینت آن‌ها را از همان سرشت آدم آفرید. و خداوند ارواح شیعیان ما را دو هزار سال قبل از بدن‌ها آفرید و بر آن‌ها عرضه داشت و به پیامبر اکرم و حضرت علی معرفی کرد. ما آن‌ها را از لحن صحبت کردنشان می‌شناسم

متن:جابر گفت: حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خداوند پیمان شیعیان را از صلب آدم گرفت. ما بدین وسیله دوستی دوست خود را می‌شناسیم، اگرچه در زبانش خلاف آن را اظهار کند، و دشمنی دشمن را می‌شناسیم، اگرچه اظهار محبت با ما بکند

متن: بکیر گفت: حضرت ابوجعفر علیه السّلام فرمود: خداوند عزوجل از شیعیان ما پیمان به ولایت گرفت؛ پس ما آن‌ها را از لحن کلامشان می‌شناسیم

متن: ثمالی از حضرت باقر علیه السّلام نقل کرد که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی یکتا و بی‌همتا است و در وحدانیت خود بی‌نظیر است. سپس تکلم به کلمه‌ای کرد؛ آن کلمه نور شد و از آن نور محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و من و ذریه‌ام را آفرید. سپس تکلم به کلمه‌ای کرد؛ آن کلمه روح شد. روح را خداوند در آن نور سکونت داد و در بدن‌های ما قرار داد. پس ما روح اللَّه و کلمات خداییم و به وسیله ما پنهان از خلق خود شد و ما پیوسته در زیر سایبانی سبز قرار داشتیم؛ جایی که خورشید و ماه و شب و روزی وجود نداشت و نه چشمی به هم می‌خورد. ما پیش از آفرینش مخلوقات، او را می‌پرستیدیم و تسبیح می‌گفتیم. پس از انبیا پیمان گرفت که به ما ایمان داشته باشند و ما را یاری کنند

📜متن: اصبغ بن نباته گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: مردم! شیعیان ما از سرشتی که دو هزار سال قبل از خلقت آدم ذخیره شده بود خلق شده‌اند. هیچ‌کس از آن‌ها خارج نمی‌شود و کسی بر آن‌ها اضافه نمی‌گردد. من وقتی چشمم به ایشان بیفتد آن‌ها را می‌شناسم، زیرا وقتی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله با آب دهان درد چشم مرا بهبودی بخشید، فرمود: خدایا! گرما و سردی و سرما را از او دور بگردان و دوست را از دشمن برای او مشخص گردان! بعد از آن دیگر ناراحتی چشم برایم پیش نیامده و گرما و سرما مرا نیازرده است، و من دوستم را از دشمن می‌شناسم📜

📜متن: ابن بابویه با سند خود، از ابن عباس روایت کرده است: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی! روز قیامت شیعیان تو همان رستگاران هستند؛ هر کس به یکی از آن‌ها توهین کند، به تو توهین کرده و هر کس به تو توهین کند به من اهانت کرده و هر کس به من اهانت کند، خداوند تبارک و تعالی او را در آتش جهنم جاودانه می‌سازد و چه بد سرنوشتی است! ای علی! تو از من هستی و من از تو، روح تو از روح من است و سرشت تو از طینت و سرشت من، و شیعیان تو، از باقیمانده گِل ما آفریده شده‌اند، هر کس آن‌ها را دوست بدارد، ما را دوست داشته و هر کس با آن‌ها دشمنی کند، با ما دشمنی کرده و هر کس به آن‌ها کینه بورزد، با ما کینه توزی کرده و هر کس با آن‌ها دوستی بکند، با ما دوستی کرده است. ای علی! بی‌تردید، شیعیان تو هرچه نقص و گناه داشته باشند، آمرزیده خواهد شد. ای علی! روز قیامت وقتی در مقام محمود بایستم، برای شیعیان تو شفاعت خواهم کرد؛

پس این بشارت را به آن‌ها بده. ای علی! شیعیان تو شیعه خدا هستند و یاران تو، یاران و انصار خدا و دوستداران و اولیاء تو اولیاء خدا، و حزب تو حزب خداست، ای علی! هر کس دوستی و ولایت تو را بپذیرد، سعادتمند می‌شود و هر کس با تو دشمنی کند، بدبخت و شقی می‌گردد. ای علی! تو در بهشت صاحب گنج هستی و تو ذو القرنین بهشت هستی📜

📜متن: عبد اللّٰه بن محمد جُعفی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: پروردگار متعال، مخلوقاتش را آفرید. هر آن‌که را دوست داشت، از آن‌چه را که دوست داشت، آفرید و کسانی را که دوست داشت از گِل و سرشتی از بهشت آفرید و آفرینش آن‌کسانی را که ناخوش داشت، از جنس آن چیزی که دوست نداشت، قرار داد و آنان را که نفرت داشت از سرشت آتش آفرید. بعد همه آن‌ها را در سایه‌ها برانگیخت. گفتم: سایه‌ها دیگر چیست؟ فرمود: مگر تو متوجه سایه‌ات در زیر تابش آفتاب نشده‌ای که به ظاهر چیزی به نظر می‌آید ولی چیزی نیست؟! سپس از میان آنان پیغمبرانی را برانگیخت تا مردم را به ایمان به خداوند دعوت کنند؛ در نتیجه گروهی پذیرفتند و گروهی منکر شدند. سپس مردم را به پذیرش ولایت ما دعوت کرد. به خداوند قسم، آنان‌که محبت الهی در سرشتشان بود، ولایت ما را پذیرفتند و کسانی که نفرت در سرشتشان بود، منکر آن شدند و آیه «فَمَا كَانُواْ لِيُؤْمِنُواْ بِمَا كَذَّبُواْ بِهِ مِن قَبْلُ» به همین موضوع اشاره می‌کند. سپس امام باقرعلیه السلام فرمود: تکذیب امام از همین جا آغاز گشت📜

📜متن: امام صادق علیه السلام فرمود: مؤمنان هفت درجه هستند. کسی که یک درجه از آن را دارد از سوی خداوند عز و جل دارای فزونی است و آن فزونی او را از درجه‌اش به درجه دیگری نمی‌رساند.

در میان آن‌ها گواهان خداوند بر بندگان هستند، و برخی از آنان پاک سرشتان و برخی آزموده‌ها و برخی دیگر شجاعان و برخی اهل صبر و برخی از آنان اهل تقوا و کسانی نیز اهل آمرزش هستند

متن: شهاب گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: اگر مردم می‌دانستند که خداوند چگونه این مردم را آفریده است، هیچ‌کسی دیگری را ملامت نمی‌کرد. گفتم: خداوند شما را به اصلاح فرماید، آن چگونه است؟ فرمود: خداوند تبارک و تعالی اجزایی را آفرید که تا چهل و نه جزء رسید. و هر جزء را به ده قسمت تقسیم نمود. و سپس آن را میان آفریدگان قسمت کرد. پس در یکی یک دهم جزء و در دیگری دو دهم جزء قرار داد و همین‌طور تا برسد به یک جزء کامل. و در دیگری یک جزء و یک دهم جزء و در دیگری یک جزء و دو دهم جزء و در دیگری یک جزء و سه دهم جزء تا برسد به دو جزء کامل. و به همین ترتیب تا این‌که به والاترین آن‌ها چهل و نه جزء برسد. پس کسی که خداوند در وجود او یک دهم جزء قرار داده است، نمی‌تواند هم‌چون کسی باشد که صاحب دو دهم جزء است. و همین‌طور صاحب دو دهم جزء نمی‌تواند هم‌چون صاحب سه دهم جزء باشد. و همین‌طور کسی که صاحب دو جزء کامل است، نمی‌تمواند هم‌چون صاحب دو جزء کامل باشد. و اگر مردم می‌دانستند که خداوند بندگان را بر این منوال آفریده است، هیچ‌کس دیگری را سرزنش نمی‌کرد

متن: رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: نخستین چیزی که خداوند آفرید، نور من بود که آن را از نور خود به وجود آورد و از بزرگی عظمت خود برگرفت. از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده که ایشان فرمودند:

خداوند محمد صلّی اللّه علیه و آله را از گِلی برگرفته از گوهری به زیر عرش آفرید، گِل رسول خدا تراوشی داشت که سرشت گِل امیرمومنان از تراوش آن گِل است و گِل امیرمومنان تراوشی داشت که سرشت گِل ما از تراوش آن گِل است و گِل ما تراوشی داشت که سرشت گِل شیعیان ما از تراوش آن گِل است، از این روست که دل‌های آنان مشتاق ماست و دل‌های ما به آنان مهر می‌ورزد چونان دل پدری که به پسرش مهر می‌ورزد، ما برای آنان از همه بهتریم و آنان برای ما از همه بهتر ند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از برای ما از همه بهتر است و ما برای او از همه بهتریم

متن: صدوق رحمة اللّه علیه، در کتاب معراج از ابن عباس نقل می‌کند که: شنیدم رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام می‌فرمودند: یا علی! زمانی بود که خداوند متعال بود و هیچ چیزی وجود نداشت. سپس من و تو را به صورت دو روح از نور جلال خود آفرید، ما در جلو عرش پروردگار جهانیان تسبیح و تقدیس و سپاس و تهلیل خدا می‌کردیم. و این پیش از آن بود که آسمان‌ها و زمین‌ها را بیافریند. وقتی خواست آدم را بیافریند، من و تو را از سرشتی واحد از طینت علیین آفرید و ما را با آن نور در آمیخت و در تمام نورها و نهرهای بهشت فرود برد. سپس آدم را آفرید و آن طینت و نور را در نهاد او قرار داد. پس از آفریدن آدم، فرزندان و ذریه او را از نهادش خارج کرد و از آن‌ها اعتراف گرفت و آن‌ها اقرار به ربوبیت کردند. پس اولین مخلوقی که به ربوبیت اقرار نمود، من و تو بودیم و سپس سایر پیامبران به نسبت مقام و قربشان به خداوند عزّ وجلّ

📜متن: جابر از حضرت باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمودند: خداوند چهارده نور از نور عظمت خود را، چهارده هزار سال قبل از آفرینش آدم آفرید که آن‌ها ارواح ما هستند. عرض شد: ای فرزند رسول خدا! آن‌ها را نام ببرید که آن چهارده نور چه کسانی هستند؟ فرمودند: محمّد و علی و فاطمه، حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین که نهمی آن‌ها قائم ایشان است، سپس یکایک ایشان را نام بردند و بعد فرمودند: به خدا قسم ما اوصیا و جانشینان بعد از رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله هستیم، ما آن مثانی هستیم که خداوند به پیامبرمان عنایت کرد، و ما درخت نبوت و زادگاه رحمت و معدن حکمت و چراغ‌های دانش و پایگاه رسالت و محل رفت و آمد ملائکه و رازداران خداوند و امانت خداوند بلند مرتبه در میان بندگانش و حرم بزرگ خدا و پیمان بازخواست شدنی او هستیم، هر کس پیمان ما را وفادار باشد، عهد خدا را وفا کرده و هر کس پیمان ما را نقض کند، عهد خدا را نقض کرده است. آن که ما را می‌شناسد، ما را می‌شناسد و آن که نمی‌شناسد، نمی‌شناسد. ما آن اسمای حسنایی هستیم که خداوند جز با معرفت ما، عملی را از بندگان قبول نخواهد کرد. و به خدا قسم ما همان کلماتی هستیم که آدم از پروردگارش فرا گرفت و بعد توبه اش پذیرفته شد. خداوند ما را به نیکوترین وجه آفرید به نیکوترین صورت درآورد و ما را چشم خویش بر بندگانش و زبان گویای خویش در میان خلقش قرار داد، و ما را دست رأفت و رحمتش که بر بندگان آرمیده و جهتی که از آن جانب باید به سوی او رفت و دربی که راهنمای به اوست قرار داد و ما را گنجینه‌های علمش و ترجمان وحیش و برجستگان دینش و دستاویز محکم و دلیل آشکار برای هدایت جویان قرار داد. به سبب ما درختان میوه می‌دهند و میوه‌ها می‌رسند و نهرها جاری می‌گردند و باران از آسمان می‌بارد و گیاه در زمین می‌روید.

با عبادت ماست که خدا پرستش می‌شود و اگر ما نبودیم، خدا شناخته نمی‌شد. به خدا سوگند اگر سفارش قبلی نبود و پیمان از ما نگرفته بودند، سخنی می‌گفتم که موجب شگفتی شود یا گذشتگان و آیندگان به حال خود واگذاشته شوند📜

📜متن: محمد بن ضارب از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمودند: خداوند تبارک و تعالی ما را از علیین آفرید و ارواح شیعیان ما را نیز از همان قرار داد؛ و از همین روست که ارواح ایشان مشتاق به ماست و بدن‌های ایشان را از چیزی پایین‌تر از آن آفرید و دشمن ما را از سجین آفرید و ارواح پیروان آن‌ها را هم از همان آفرید و بدن‌هایشان را از چیزی پایین‌تر از آن؛ و از این روست که ارواح آن‌ها میل به ایشان دارد📜

📜متن: حمّد بن مروان می‌گوید از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمودند: خداوند ما را از نور عظمت خود آفرید سپس ما را از طینتی مخزون و پنهان از زیر عرش صورت بخشید، آن نور را در این طینت قرار داد؛ بنابراین ما هم از جهت خلقت و هم از جهت بشر بودن نورانی هستیم. و هیچ کس بهره‌ای از گونه خلقت ما ندارد. و ارواح شیعیان ما را از بدن‌های ما آفرید و بدن‌هایشان را از طینتی مخزون و پنهان که پایین‌تر از آن طینت بود. و برای هیچ کس نصیبی در چگونگی خلقت آن‌ها قرار نداد به جز انبیا و مرسلین. و به همین جهت ما و آن‌ها انسان هستیم و بقیه مردم مانند همج در آتشند و به سوی آتش رهسپارند📜

📜متن: اصبغ بن نباته می‌گوید با امیرالمومنین علیه السلام بودم که شخصی نزد ایشان آمد و عرض سلام کرد و گفت: ای امیرالمومنین!

به خدا سوگند من به خاطر خدا دوستدار شمایم و همان گونه که در جلوت شما را دوست دارم در خلوت هم دوست دار شمایم و به ولایت شما در خفا پای بندم همان طور که در عیان پای بندم. در دستان امیرالمؤمنیین علیه السلام تکه شاخه‌ای بود. ایشان سرشان را به زیر انداخته و مدتی آن شاخه روی زمین را حرکت می‌دادند. سپس سرشان را بالا آورده و به آن مرد فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث برایم گفتند که هر کدامشان هزار در دارند، و ارواح مؤمنین در هوا با هم ملاقات می‌کنند و هم دیگر را بو می‌کشند و آن‌ها که با هم آشنایند به هم می‌پیوندند و آن‌ها که مناسبتی با هم ندارند هم دیگر را ترک می‌کنند. وای بر تو که دروغ گفتی! صورت تو را در میان دوستان نمی‌بینم و نام تو در میان نام دوستداران نیست. اصبغ می‌گوید: بعد شخص دیگری نزد حضرت آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! من دوست دار شما در راه خدا هستم و و همان گونه که در جلوت شما را دوست دارم، در خلوت هم دوستدار شمایم و به ولایت شما در خفا پای بندم همان طور که در عیان پای بندم. باز هم حضرت آن شاخه روی زمین را حرکت دادند و سپس سرشان را بالا آورده و به آن مرد فرمودند: راست گفتی! طینت ما طینت حفظ شده ایست که خداوند میثاق آن را در صلب آدم گرفته و هیچ کس از آن منحرف نمی‌شود و نیز هیچ کس نمی‌تواند از بیرون به آن داخل شود. برو و جلبابی از فقر بر تن بیفکن که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: یا علی به خدا سوگند هجمه فقر بر شیعیان ما بیش از هجوم سیل بر روی زمین‌هاست

متن: صدوق رحمة اللّه علیه، در کتاب معراج از ابن عباس نقل می‌کند که: شنیدم رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام می‌فرمودند: یا علی! زمانی بود که خداوند متعال بود و هیچ چیزی وجود نداشت. سپس من و تو را به صورت دو روح از نور جلال خود آفرید، ما در جلو عرش پروردگار جهانیان تسبیح و تقدیس و سپاس و تهلیل خدا می‌کردیم. و این پیش از آن بود که آسمان‌ها و زمین‌ها را بیافریند. وقتی خواست آدم را بیافریند، من و تو را از سرشتی واحد از طینت علیین آفرید و ما را با آن نور در آمیخت و در تمام نورها و نهرهای بهشت فرود برد. سپس آدم را آفرید و آن طینت و نور را در نهاد او قرار داد. پس از آفریدن آدم، فرزندان و ذریه او را از نهادش خارج کرد و از آن‌ها اعتراف گرفت و آن‌ها اقرار به ربوبیت کردند. پس اولین مخلوقی که به ربوبیت اقرار نمود، من و تو بودیم و سپس سایر پیامبران به نسبت مقام و قربشان به خداوند عزّ وجل. خداوند متعال فرمود: ای محمّد وای علی! راست گفتید و اقرار کردید و از همه خلایق بر طاعت من سبقت گرفتید و در علم سابق من نیز چنین بودید؛ شما دو برگزیده از آفریده‌های من هستید و ائمه، از نسل و پیروان شمایند و این چنین شما را آفریدم. آن گاه پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمودند: یا علی! طینت و سرشت در صلب آدم بود و نور من و تو در پیشانی او، پیوسته این نور به پیشانی پیامبران و برگزیده گان منتقل می‌شد تا نور و طینت منتهی به صلب عبد المطلب شد، آن گاه به دو نصف تقسیم گردید، خداوند مرا از یک نیمه آن آفرید و مرا پیامبر و رسول قرار داد و تو را از نیمه دیگر آفرید و جانشین و وصی و ولی قرار داد. وقتی از عظمت پروردگارم، به فاصله یک زه کمان یا کمتر از آن رسیدم، خداوند به من فرمود: چه کسی بیشتر از تمام بندگانم تو را اطاعت می‌کند؟ عرض کردم: علی بن ابی طالب.

خداوند عزّ وجلّ فرمود: او را جانشین و وصی خود قرار بده که من او را برگزیده و ولی قرار داده ام. نام تو و او را، به جهت محبتم به شما و کسانی که شما را دوست دارند و از شما اطاعت می‌کنند و شما را ولی خود گرفته اند، قبل از آفرینش بر عرش خود نوشته ام. هر که شما را دوست بدارد و اطاعت کند و شما را ولی خود بگیرد، نزد من از مقربین است. و هر که منکر ولایت شما باشد و از شما روی گرداند، نزد من از کافران گمراه است

متن: ابو بصیر، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که ایشان فرمود: ای ابا محمّد! به خدا سوگند! سرّی از سرّ خداوند و علمی از علم خداوند نزد ماست که هیچ فرشته مقرّب و هیچ پیامبر فرستاده شده و هیچ مؤمنی که خداوند دلش را از برای ایمان آزموده، توان در برگرفتن آن را ندارد. به خدا سوگند، خداوند آن را به هیچ کس جز ما تکلیف نفرموده و بندگی با آن را از هیچ کس جز ما نخواسته است و سرّی از سرّ خداوند و علمی از علم خداوند نزد ماست که ما را به تبلیغ آن فرمان داده است و ما آن چه را که خداوند فرمان داده بود تا آن راتبلیغ کنیم، تبلیغ کردیم، امّا هیچ جایگاه و هیچ سزاوار و هیچ در برگیرنده‌ای برای آن نیافتیم تا آن را در بر گیرد؛ تا این که خداوند برای این امر از سرشت آفرینش حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و خاندان و فرزندانش - که سلام و درود خدا بر ایشان باد - و از نور آفرینش ایشان، مردمانی را آفرید و با همان فضل رحمت خود که با آن حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و فرزندانش را به وجود آورده بود، ایشان را به وجود آورد و آن گاه چون ما آن چه را که از سوی خداوند به آن مأمور شده بودیم، تبلیغ کردیم، آنان پذیرفتند و آن را باور کردند و چون آن از جانب ما به ایشان رسید، آن را پذیرفته

و از عمق جان آن را در برگرفتند و چون یاد ما به آنان رسید، دل‌هایشان سوی معرفت ما و حدیث ما گرایید. اگر ایشان چنان آفرینشی نداشتند، هرگز چنین نمی‌شدند، نه، به خدا سوگند که توان در برگرفتن آن را نداشتند. سپس آن حضرت علیه السلام فرمود: خداوند مردمانی را برای دوزخ و آتش آفرید و به ما فرمان داد تا همان گونه که به آنان تبلیغ کردیم، به اینان نیز تبلیغ کنیم. اینان از سخن ما چهره در هم کشیدند و دل‌هایشان به نفرت افتاد و آن را به ما بازگرداندند و باور نکردند و دروغش پنداشتند و گفتند: او جادوگر است و دروغگو. خداوند هم بر دل‌هایشان مهر نهاد و آن را از یادشان برد. سپس خداوند زبانشان را به بیان گوشه‌ای از حق گشود و این گونه آنان در حالی که به دل باور نداشتند، به حق زبان گشودند تا این دفاعی از اولیا و فرمانبران خدا باشد؛ اگر چنین نبود کسی خدا را در زمینش بنده نبود. آن گاه خداوند به ما فرمان داد تا از آنان دست کشیم و از آنان پوشیده و پنهان داریم. پس شما نیز از کسی که خداوند به دست کشیدن از او فرمان داده، پنهان دارید و از کسی که خداوند به پوشاندن و در پرده داشتن از او فرمان داده، پوشیده دارید. سپس آن حضرت علیه السلام دست فراز آورد و گریست و فرمود: بار خدایا! ایشان (شیعیان) گروهی اندک و ناچیزاند، پس زندگانی ما را زندگانی ایشان و مرگ ما را مرگ ایشان قرار ده و دشمن خود را بر ایشان چیره مکن که ما را به مصیبت ایشان می‌نشانی و اگر ما را به مصیبت ایشان بنشانی، هرگز در زمینت پرستش نشوی؛ و درود خدا و سلام فراوان او بر حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و خاندانش باد

📜متن: امیر المؤمنین علی: به راستی خدای تعالی در آغاز آفرینش آفریده‌ها نوری آفرید، آن را از هیچ آفرید، سپس از آن تاریکی را آفرید و می‌توانست تاریکی را از هیچ بیافریند چنان که نور را از هیچ آفرید. سپس از تاریکی نوری آفرید، و از آن نور یاقوتی آفرید به ضخامت هفت آسمان و هفت زمین، سپس به آن یاقوت تشر زد و از هیبت او خود را باخت و آبی شد مرتعش و لرزان، و پیوسته می‌لرزد تا روز قیامت؛ سپس عرش خود را از نورش آفرید، آن را بر آب نهاد، و عرش ده هزار زبان داشت که خدا را به هر زبانی با ده هزار لغت تسبیح می‌گفت که هیچ کدام مانند دیگری نبود، و عرش بر آب بود، بدون پرده‌های مه📜

📜متن: امام علی علیه السلام در بیان آفرینش آدم علیه السلام: سپس خداوند سبحان، از قسمت‌های سخت و نرم زمین، و شیرین و شور آن، قدری خاك برداشت و بر آن، آب ریخت تا خالص شد، و آن را با رطوبت بیامیخت تا آن که سفت شد. آن‌گاه از آن، پیکره‌ای آفرید دارای دنده‌ها و مُهره‌ها و اندام‌ها و بندها، و مدّتی مشخّص و زمانی معلوم، آن را نگاه داشت تا این که خشك شد و به هم جوشید، و چون سفال، سخت شد. آن‌گاه از روح خود در آن دمید. پس انسانی شد دارای ذهن‌هایی که آن‌ها را به حرکت در می‌آورد، و اندیشه‌ای که آن را به کار می‌گیرد... آمیخته با سرشتی به رنگ‌های گوناگون و چیزهای همانند یکدیگر، و حالاتی متضاد، و اَخلاطی ناساز، از قبیل گرمی و سردی، و رطوبت و خشکی📜

📜متن: علل الشرائع به نقل از عبد اللّه بن یزید: [پدرم] یزید بن سلّام به من گفت که از پیامبر خدا پرسید و گفت:... مرا از آدم علیه السلام خبر ده که چرا آدم نامیده شد؟

فرمود: «چون از گِل و پوسته (اَدیم) زمین آفریده شد». [پدرم] گفت: در این صورت، آیا آدم از همه گِل‌ها آفریده شد، یا از یك گِل؟ فرمود: «از همه گِل‌ها. اگر از یك گِل آفریده شده بود، در آن صورت، مردم، یکدیگر را نمی‌شناختند و همگی، یك شکل بودند». گفت: آیا در دنیا مانند دارند؟ فرمود: «در خاك، رنگ سفید هست، سبز هست، قهوه ای هست، خاکی رنگ هست، سرخ هست، آبی هم هست. در خاك، شیرین هست، شور هست، درشت هست، نرم هست، و رنگ بور هم هست. از این رو، در میان مردم نیز نرم [خو] هست، خشن و درشت هست، سفید هست، و زرد و سرخ و بور و سیاه، به رنگ‌های خاك هم هست»📜

📜متن: امام صادق علیه السلام فرمود: «خدای عزوجل، مومن را از سرشت بهشت آفرید و کافر را از سرشت دوزخ.» و فرمود: «چون خدا خوبی بنده‌ای را بخواهد، جان و تنش را پاک می‌سازد؛ چنان‌که او خیری نشنود، مگر این‌که آن را بشناسد، و سخن زشتی نشنود، مگر این‌که برایش ناشناس باشد.»📜

📜متن: جابر جعفی گوید: در محضر امام باقر علیه السّلام آهی کشیدم و گفتم: یا ابن رسول اللّه! بی‌دلیل افسرده شوم تا آن‌جا که خانواده‌ام غم در چهره‌ام می‌خواند و دوستم آن را بفهمد. فرمود: آری ای جابر. گفتم: یا ابن رسول اللّه چرا؟ فرمود: می‌خواهی چکار؟ گفتم: می‌خواهم بدانم. فرمود: ای جابر! به راستی خدا مؤمنان را از سرشت بهشت آفریده و از نسیم آن، در آن‌ها روان کرده و از این رو مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن دیگر است، و چون یک روح مؤمن در شهری غمگین شود، در ارواح دیگر اثر بخشد، زیرا از او باشند.📜

📜متن: حنان بن سدیر از پدرش روایت کند که به امام صادق علیه السّلام گفتم: به مردی برخوردم که پیش از آن روز نه او مرا دیده و نه من او را دیده بودم، و بسیار او را دوست دارم و وقتی با او حرف می‌زنم او هم بسیار مرا دوست دارد و به من گوید آن‌چه را من دریابم، او نیز در دل خود در می یابد. فرمود: راست گفتی ای سدیر، به راستی الفت دل نیکان چون به هم برخورند و گرچه دوستی را به زبان نیارند به شتاب آمیزش قطره‌های آب است بر آب نهرها، و راستی که دوری دل بدکاران هنگام برخوردشان گرچه با زبان به هم مهرورزی کنند، مانند دوری دل بهائم است از هم در مهرورزی، گرچه مدتی دراز بر یک توشه دان علوفه خورند.📜

📜متن: محمد از محمد بن اسماعیل از أبی حمزۀ نقل کرده اند، امام باقر علیه السلام فرمودند: خداوند ما را از اعلی علیین آفرید و قلب‌های شیعیان ما را از چیزی که ما را از آن آفرید، خلق کرد و بدن‌های آنان را از درجه پایین‌تر از آن آفرید؛ از همین روی است که قلب‌های آنان به ما میل می‌کند؛ زیرا قلب‌هایشان از همان چیزی آفریده شده که ما از آن آفریده شده‌ایم. سپس این سخن خداوند را تلاوت کردند: «كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ * وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ * كِتابٌ مَرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» {نه چنین است، در حقیقت کتاب نیکان در علّیون است * و تو چه دانی که علیون چیست * کتابی است نوشته شده * مقربان آن را مشاهده خواهند کرد}📜

📜متن: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله: مؤمن، نوشین است و نوشین را دوست دارد، و مؤمن، شیرین است و شیرینی را دوست دارد، دل مؤمن شیرین است و به همین جهت شیرینی را دوست دارد.

در روایت دیگر فرمود: «ما و پیروانمان، از شیرینی آفریده شده‌ایم و از همین روی، ما شکرینه را دوست داریم».

متن: حضرت صادق فرمود که: «جز این نیست که ماییم آنان که می‌دانند، و آنان که نمی‌دانند، دشمنان مایند. و شیعیان ما، صاحبان عقل‌های خالص‌اند».

متن: ابان بن تغلب، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که ایشان فرمودند: خداوند در روز قیامت شیعیان ما را با وجود گناهان و عیب‌های ایشان، روسفید و درخشان بر می‌انگیزاند و عیب‌هایشان را می‌پوشاند و مکان‌های گذر را برایشان آسان می‌سازد و سختی‌ها را از آنان می‌زداید و آنان را سوار بر مراکبی از یاقوت می‌کند که افسارهایی از نور دارند و در بهشت با آن به گردش می‌پردازند و برایشان سفره‌هایی چیده می‌شود و پیوسته از آن میل می‌کنند؛ حال آن که دیگر مردم مشغول حسابرسی هستند، «إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَى أُوْلَئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ *لَا یَسْمَعُونَ حَسِیسَهَا وَهُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ»

متن: و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که ایشان درباره کلام خداوند متعال: «إِنَّ إِلَیْنَا إِیَابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ» فرمود: وقتی خداوند مردم را در یک سطح (بدون هیچ تفاوتی) محشور کرد، شیعیان ما را نگاه می‌دارد تا به حسابشان رسیدگی کند. آن گاه ما می‌گوییم: خداوندا! اینان شیعیان ما هستند. خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: امر آنان را به شما سپردم و شما را بر آنان شفیع گرداندم و بدی‌هایشان را آمرزیدم، آنان را بدون حساب به بهشت بفرستید.

📜متن: مولانا امیرالمومنین ولی اللّٰه اعظم حضرت علی بن ابی طالب؛ آن گاه با دست دیگر خود به طرف صحرا اشاره فرمود: ناگاه کاخ های زیادی که با در و یاقوت و جواهر مزین شده بودند و درهایشان از زمرد سبز رنگ بود و در میان قصرها دختران سیاه چشم و پسران زیباروی و مرواریدوار و درختان و پرندگان و گیاهان فراوانی وجود داشت، نمایان شد و ما در تحیر و تعجب فرو ماندیم. کنیزان و پسران زیبارویی که مانند درّ بر صدف بودند می‌گفتند: یا امیرالمؤمنین، شوق ما به شما و شیعیان و دوستان شما فراوان گشت و حضرت با دست ایشان را اشاره به سکوت فرمود. سپس پای بر زمین زد، زمین گشوده شد و منبری از یاقوت سرخ ظاهر گردید. آن گاه بر فراز آن رفته، حمد و ثنای خدا نموده و بر پیامبرش درود فرستاده و سپس فرمود: چشم‌هایتان را بر هم نهید. ما چشم بر هم نهادیم و در آن زمان صدای بال‌های فرشتگان را همراه با گفتن تسبیح و تهلیل و تحمید و تعظیم و تقدیس می‌شنیدیم. سپس در مقابل حضرتش ایستاده و گفتند: امر کن ما را به هر چه فرمان توست ای امیرالمؤ منین و ای خلیفه رب العالمین، صلوات خدا بر تو باد.📜



📝نکات‌علمی: تجارب نزدیک به مرگ درباره بازگشت به مبداء نوری و خلقت خود؛ ضمیر و آگاهی من که آن‌جا بود ضمیر و آگاهی این «ایبن الگزاندر» (شخص تجربه کننده) نبود، بلکه ضمیری به‌مراتب گسترش یافته و بسیار بزرگ‌تر و عمیق‌تر بود که تمام ما در آن مشترک هستیم

و در تک‌تک ما وجود دارد و پیوندی مستقیم با الوهیت است. نیازی نیست که یک تجربه نزدیک به مرگ داشته باشید که این ضمیر و ادراک را حس کنید. مراقبه خیلی عمیق به همراه مناجات می‌تواند شما را به آن نزدیک کند و یا در آن درجه قرار دهد. ناگهان من دوباره خود را در همان مکان زیر خاک مانند که تجربه من از آن‌جا شروع شده بود یافتم. این برایم شکه کننده بود. چطور من دوباره از این‌جا سر در آوردم؟ ولی در آن‌جا متوجه شدم که با تکرار سرود و موسیقی روحانی که در آن دره زیبا شنیده بودم و تمرکز بر روی آن، دوباره آن نور چرخان به سمت من آمد و می‌توانم دوباره وارد آن دره زیبا شوم. دوباره من بر روی بال یک پروانه و به همراه آن دختر زیبا بودم و تمام ارواحی که در پایین با سرور و خوشحالی مشغول آواز خواندن بودند و همان اطمینان قبلی از عشقی نامشروط که برای ابد از من مراقبت خواهد کرد. تمام آن فرشته‌های زیبای بالای سر ما با موسیقی و سرود زیبایشان نیز آن‌جا بودند. بار دیگر انرژی و سرود آنان من را به بعد بالاتری برد و من وارد همان فضای تاریک مملو از عشق الهی شدم و دوباره به من گفته شد که باید بازگردم و من دوباره به فضای زیر خاک مانند اولی بازگشتم... این چرخه چندین بار تکرار شد، تا بالاخره زمانی رسید که دیگر نتوانستم با تکرار آن سرود و آوا و تمرکز بر روی آن به نور و آن دره بازگردم. این‌که بگویم بسیار محزون شدم حق مطلب را ادا نمی‌کند. احساسات در آن‌طرف به‌مراتب قوی‌تر و عمیق‌تر از این دنیا هستند. ولی آن‌چه به من دل‌خوشی می‌داد این بود که می‌دانستم برای همیشه مورد عشق بی‌نهایت الهی و مراقبت کامل او هستم و هیچ اشتباهی نمی‌توانم مرتکب شوم... وقتی که دیگر نمی‌توانستم به نور بازگردم، در آن فضای زیر خاک مانند متوجه حضور هزاران وجود در اطراف خود شدم که در فضایی تیره و مه آلود راه می‌رفتند. آن‌ها رداهایی کلاه‌دار به تن داشتند

و کلاه آن را بر سر خود کشیده بودند و در حالی که سرهای‌شان پایین بود و شمع‌هایی به دست داشتند، نوعی انرژی مانند زمزمه از آن‌ها صادر می‌شد. جالب است که این انرژی همان احساس عشق نامشروطی را که در آن دره زیبا حس می‌کردم به من می‌داد. احساس من این بود که این موجودات مشغول مناجات و دعا (برای من) هستند. این برای من درسی بود که دعا و مناجات این قدرت را دارد که احساس عشق بی‌انتهای الهی و نیروی نامحدود شفا بخش آن را بر ما فرود آورد. بعضی مریضی‌ها و معلولیت‌های جسمی ما در این دنیا که تقدیر الهی اجازه می‌دهد نیز می‌توانند با همین نیرو و مناجات شفا داده شوند، همان‌گونه که من خود یک نمونه و مثال آن هستم. این موجودات آن‌جا بودند که به بازگشت من کمک کنند و آن را راحت‌تر نمایند. ولی من نمی‌دانستم که به کجا بازمی‌گردم... من از سفر خود با این درس بازگشتم که سختی و دردهای این دنیا، که به‌عنوان یک پزشک و جراح باید بگویم مریضی‌ها و جراحات بدنی نیز جزئی از آن‌هاست، همه هدیه‌ها و فرصت‌هایی برای رشد روحی ما و خانواده روحی ما هستند. من یاد گرفتم که بسیاری از اوقات کسانی که در زندگی آن‌ها را سد راه خود یا رقیب و حریف خود می‌دانستم یک جزو بسیار نزدیک و عزیز از خانواده روحی من هستند که با رفتار خود در دنیا کمک می‌کنند که من درسی را راجع به خودم و زندگی فرا گیرم. من نیروی عشق نامشروط را دیدم که می‌تواند روح یک فرد، یک گروه، تمام بشریت، و ضمیر تمام موجودات را شفا دهد. موجودات و تمدن‌های بسیار زیاد و متنوعی در سرتاسر این جهان هستی وجود دارد و این مهمانی جهانی بسیار عظیم‌تر از آنی است که ما تصور آن را می‌کنیم... «این‌جا همه‌چیز خالص است و بر خلاف زمین مواد، ترکیب یا تجزیه نمی‌شوند.

این‌جا همه‌چیز با یک ارتعاش اساسی فراگیر و نافذ که جلوی هرگونه کهنه شدن را می‌گیرد حفظ می‌گردد. به همین خاطر است که این‌جا هرگز چیزی کثیف یا خراب نمی‌شود و همه‌چیز برق می‌زند و نو است». من آن موقع فهمیدم که چرا بهشت ابدی است. من نسبت به هر کس و هر چیز در آن‌جا احساس محبت و علاقه می‌کردم و این من را بسیار خوشحال می‌کرد. به نظر می‌آمد که تنها خوبی‌های درونم باقی مانده بودند و با فقدان بدی‌ها، خوشحالیام ورای هر چیزی بود که هرگز تجربه کرده بودم. من پرسیدم علت این همه احساس خوشحالی چیست؟ به من گفته شد که افکار تو ارتعاشاتی هستند که می‌توانند توسط ارتعاش اساسی کنترل شوند که این باعث می‌شود که تمام افکار و احساسات منفی تو (این‌جا) از بین بروند و تنها افکار خوب مانند دوست داشتن، آزادی، و خوشحالی برای تو باقی بمانند. من پرسیدم که چه بلائی سر افکار منفی و تلخی‌های گذشته می‌آید؟ جواب این بود که اگر آن‌ها زیاد و شدید باشند، به درجات پایین‌تر و جایی که چنین افکار و احساساتی می‌توانند وجود داشته باشند منتقل می‌شوند. در این‌جا چنین افکاری جایی ندارند و توسط ارتعاش اساسی از بین می‌روند. بعد از مرگ، روح شخص به‌جایی می‌رود که از نظر سطح ارتعاش با آن هماهنگی دارد... بعد از مرگ، انسان به بهشت یا جهنمی می‌رود که خود برای خود در حیات دنیا خلق کرده است... هیچ کس به‌زور به هیچ جا (بهشت یا جهنم) فرستاده نمی‌شود، بلکه افراد بسته به ارتعاش انرژی روحشان جایگاه خود را در جایی که به آن شبیه و سازگار است خواهند داشت. ارتعاش بالا نشانهٔ عشق و رشد معنوی و ارتعاش پائین پلیدی و انحراف است. پرسیدم آدم روی زمین چه‌کاری باید انجام دهد تا بعد از مرگ عاقبت بهتری داشته باشد؟ او گفت: «تنها کاری که باید انجام دهی این است که در عشق و محبت بدون خودخواهی پیشرفت کنی.

مردم به خاطر کارهای‌شان یا به خاطر اعتقاداتشان به بهشت نمی‌آیند، بلکه به این‌جا می‌آیند زیرا سازگار و متناسب با محیط این‌جا هستند. کار خوب نتیجهٔ طبیعی خوب بودن و کار بد نتیجهٔ طبیعی بد بودن است، که هر کدام پاداش و عاقبت خود را داراست. آن‌چه به حساب می‌آید این است که تو که هستی». در حالی که ما مکالمه می‌کردیم، ذهن من کاملاً روشن شد. در یک لحظه و بدون هیچ تلاشی من تمام آن‌چه را که از ازلیت می‌دانسته‌ام به یاد آوردم. من زمین و تمام چیزهای مربوط به آن را فهمیدم و تمام معنای زندگی برایم بدیهی گشت. هر چیزی روی زمین منظور و هدف خود را دارد و هر چیزی قسمتی از تصویری است که در نهایت عدالت و خوبی خواهد بود. نگرانی‌های مردم به خاطر دید محدود آن‌هاست که فقط بخش کوچکی از تمامی تصویر را می‌بینند. آن‌ها نمی‌دانند که درد و محنت راهی است که با آن طبیعت سعی می‌کند به ما درسی‌هایی را بیاموزد که از راه دیگر نمی‌توان آموخت. کافی است که ما از زندگی دیگران درس بگیریم تا از درد و محنت بیهوده اجتناب کنیم...! مستقیما به منشا نور نگریستم که برایم به شکلی انسان گونه پدیدار شد؛ شبحی بزرگ که درخششی برابر با هزاران خورشید از خود صادر میکرد. گرچه نمی‌توانستم این فرم و قالب را از قبل بهیاد بیاورم، اما او به نوعی برایم آشنا بود. نور با من حرف زد: «اندی، نترس! اندی، من عاشق تو هستم! اندی، ما عاشق تو هستیم!» نور من را میشناخت. نور اسم من را می‌دانست و من را اندی صدا زد. در اطراف آن فرم نورانی مرکزی، میلیونها میلیون نور دیگر بودند که به بازگشت من به خانه خیرمقدم میگفتند. من تمام آن‌ها را میشناختم و تمام آن‌ها نیز من را میشناختند. همهٔ ما پاره‌ای از یک نور واحد بودیم. صدای خود را شنیدم که با خود گفتم: «چقدر خوب است که به خانه بازگشتم. دوباره همهٔ ما با هم در خانه هستیم.»

گرچه من در نور بودم و نور در من بود، اما هنوز هم [همان] اندی بودم. من همزمان در همه جا، ولی این‌جا بودم و خود را هم به عنوان یک شخص [منفرد] و هم [غرق و یکی شده] در گرما و عشق بینهایت نور میدیدم. نور صدایی داشت که قبلا نشنیده بودم، ولی این صدا برایم غریبه نبود. او لبخندی داشت که زیبایی آن غیرقابل توصیف است و آن نیز برایم آشنا بود. نور شوخ طبعی غیرقابل وصف و خنده‌های مسری داشت. ما با یک‌دیگر حرف زدیم و خندیدم. نور پاسخ تمام سوالاتی که در جهان داشتم را در خود داشت. ولی من هیچ سوالی نداشتم، زیرا تمام آن‌چه که نور می‌دانست را خود می‌دانستم، و آن همه‌چیز بود!... می‌دیدم که ما همگی به هم متصلیم. من از طریق شبکه‌ای چند وجهی از نور، مانند یک هولوگرام کامل به تمامی انسان‌ها متصل بودم. همهٔ چیزها با رشته‌هایی از نور که فاصلهٔ بین تمام لحظه‌ها را پر می‌کرد به هم متصل بودند. نظمی کامل و مقبولیتی کامل در همه‌چیز بود... تمام انسان‌ها را به هم متصل و از یک سرچشمه می‌بینم که هر یک زندگی و تجربه متفاوتی را انتخاب می‌کند. من فهمیدم که تا چه حد تجربه (زندگی و حیات) ما و حتی مردن ما به انتخاب‌های ما بستگی دارد. هر تجربه و اتفاقی علتی دارد و به ما در راه انجام آن‌چه برای آن به دنیا آمده‌ایم کمک می‌کند. درست و غلط و خوب و بدی (به آن معنا که ما فکر می‌کنیم) وجود ندارد. تنها برداشت ماست که آن را به صورت خوب و بد جلوه می‌دهد. راه درست برای هر یک از ما آن الهامی است که در قلب تک‌تک ماست و تمامی راه‌ها به سرچشمه بازمی‌گردند. هیچ مذهب و دینی تنها راه حقیقی و انحصاری برای رفتن به بهشت نیست. این فهم باعث رشد بسیار زیاد من شد... در دوردست نوری به رنگ سفید و طلائی و بسیار باشکوه را دیدم که من را به‌سوی خود می‌خواند.

من به‌سوی نور حرکت کردم و با نزدیک شدن به نور شعاع‌های آن به سمت من گسترده شدند تا به من خیر مقدم بگویند و من برای اولین بار متوجه شدم که زمان به معنائی که ما می‌شناسیم وجود ندارد. زمان و بودن ترکیبی بود که گذشته، حال، و آینده را در همین لحظه در خود داشت. احساسی از درک و دانش کامل در من نفوذ کرد و ذره‌ذره وجود من از عشق نامشروطی که ورای توصیف بود پر گشت و تمام سؤال‌های من جواب داده شدند. در حالی که گرم ستایش زیبایی نور بودم بیشتر به‌سوی آن کشیده می‌شدم و احساس گرمی، و عشق و آرامش بی‌پایان را از سوی آن حس می‌کردم. احساس می‌کردم که به خانه و وطنم در نور بازمی‌گردم. قبل از این‌که بیشتر با نور ادغام شوم متوجه ارواح زیادی شدم. آن‌ها من را در بر گرفتند و با نرمی و دانش و هدایتشان در سفرم من را یاری کردند. یکی از این ارواح از سمت بالا و راست به من نزدیک شد. با نزدیک شدن او من او را شناختم و از خوشحالی و شعف لبریز شدم... بنظر من چنین میرسید که ستاره‌ها را در گستره‌های موازی و بی‌پایان می‌بینم. همه‌چیز را می‌دانستم، به همین علت دیگر سوالی نمی‌پرسیدم. من به منظره نگاه می‌کردم. منظره از رنگها و ستارگانی تشکیل شده بود که ما از کنارشان می‌گذشتیم. آنقدر مجذوب شده بودم که دیگر به نور اولی نگاه نمی‌کردم. همراهان نامرئی من هم‌چنان با من بودند ولی این احساس را داشتم که آن‌ها کم کم عقب می‌مانند. این مسئله برای من یک مورد عادی بنظر می‌رسید. نخستین همراه من که در سمت راست من قرار داشت هم‌چنان کنار من بود. و من می‌توانستم احساسش کنم. به نوری که به طرفش حرکت میکردیم نگاه کردم. مثل خورشید قدرتمند بود ولی آسیبی نمیرساند. همین مسئله وقتی از کنار ستاره‌ها می‌گذشتیم هم اتفاق افتاد هیچکدام از آن‌ها آزار دهنده نبودند.

رنگها خیلی زیبا بودند و با رنگهایی که من می‌شناختم متفاوت بودند. من حرکت می‌کردم ولی بخاطر نمی‌آورم بدنم را دیده باشم، و در آن لحظات این مسئله خیلی مهم نبود. شاید عجیب بنظر برسد ولی هر چقدر از زمین دورتر می‌شدیم اهمیت خانواده‌ام برای من کمتر می‌شد. من به پسرم فکر نمی‌کردم و این خیلی عجیب بود. بیاد دارم احساس لحظه‌ای را داشتم که گویا بعد از مدت طولانی دور بودن به خانه برگشته‌ام. فکر می‌کردم در حال برگشتن به خانه اصلی‌ام هستم. در آرامش و صلح بودم و به اندازه‌ای شاد بودم که هرگز قبل از آن چنین شادی را تجربه نکرده بودم. در لحظه‌ای خاص، از نور اول صداهائی رسید که نمی‌توانم توصیف شان بکنم. صداها به صورت موج آمدند. من آن‌ها را موج می‌نامم چون مثل امواج دریا حرکت می‌کردند. تصور من این بود که آن‌ها به اطراف عشق می‌پراکنند. آن عشق به اندازه‌ای عظیم بود که اگر عشق پدر و مادرم به من، عشق پسرم و هم‌چنین آشنایان و آن‌چه من به آن‌ها احساس می‌کردم، در مقابل این‌ها شاید مثل دانه‌ای شن در صحرا باشد. هرگز چنین چیزی را تجربه نکرده بودم. موجی جدید شکل گرفت و و قتی به من رسید دوباره عشقی غیر قابل توصیف احساس کردم. می‌خواستم به سر منشا این عشق بروم. توجه‌ام را از آن‌چه که در اطرافم بود تنها به آن ستاره معطوف کردم. می‌خواستم سریعتر به آن برسم و با هر موجی که از آن به من می‌رسید باز هم شادتر می‌شدم گویا همیشه قسمتی از آن ستاره بودم. وقتی ستاره از طریق ذهنی به من گفت: بایست! متوجه شدم که خیلی به ستاره نزدیک شده ام. حتی بدون آن‌که فکر کنم توقف کردم... وقتی که دفعه قبل به این‌جا آمده بودم این گنبد زیبا و طلایی که اکنون می‌دیدم در این‌جا نبود. آن از رشته‌های نازک طلایی که به صورت یک پرده در هم پیچیده شده بودند درست شده بود.

وقتی متوجه این تفاوت شدم، صحنه پیش روی من به تدریج محو شده و تغییر یافت و هم زمان صدای گروهی از کودکان کم سن و سال را شنیدم که هیچ یک را نمی‌شناختم. آن‌ها با هم به صورت سرود خواندن می‌گفتند «با ما بمان، با ما بمان». من سعی کردم بفهمم صدا از کدام طرف می‌آید؟ آیا از سوی دنیای فیزیکی است یا جهان معنوی؟ به عبارت دیگر، این بچه‌ها دوست دارند من کدام طرف بمانم؟ من نتوانستم جواب این سؤال را دریابم زیرا بلافاصله من در (چیزی شبیه به) یک مه غلیظ که در نور سوسو می‌زد غوطه‌ور شدم. این مه که اکنون خود من بودم به صورتی بسیار آرام حرکت می‌کرد. می‌دانستم و می‌توانستم احساس کنم که من بر فراز مرز و محدوده بدون بازگشت هستم، با این‌که هیچ خط و مرز قابل رویتی در آن‌جا نبود. می‌توانستم همین الان (از مرز عبور کرده و) به خانه و وطنم (در جهان معنوی) بازگردم. انتخاب به طور کامل با خود من بود. من این مکان را می‌شناختم، «وحدت»، مکان عشق، آرامش، فهم، دانش، و هم‌چنین جایی که زمان در آن وجود نداشت. تمام آن‌چه که ما انسان‌ها آن را «زمان» می‌نامیم در این «وحدت» بود. در آن‌جا همه‌چیز با هم و در یک زمان اتفاق می‌افتاد. «وحدت» بسیار بیشتر از جهان دیگر یا سرای آخرت است، «وحدت» همه‌چیز و هر چیز را در خود دارد. من احساس کردم که در حال یکی شدن با تمامی جهان هستی هستم و هرچیزی را در جهان می‌دانم و می‌فهمم. با این‌که در دنیا دید چشم من ضعیف است، در آن‌جا همه‌چیز فوق‌العاده شفاف بود و رنگها فوق‌العاده شفاف و زنده بودند. هم‌چنین شنوایی من در دنیا 100% نیست ولی آن‌جا بدون هیچ تلاشی و به وضوح صداها را تشخیص می‌دادم. من در حال نزدیک شدن به آن مرز و عبور از آن بودم که ناگهان به یاد حرفی که چند هفته پیش به پدر و مادرم زده بودم افتادم.

من به آن‌ها گفته بودم «قصد ندارم که شما را ترک کنم». من می‌توانستم صدای خودم را که این کلمات را (به پدر و مادرم) می‌گفتم بشنوم. من متوجه شدم که اگر به حرکت خود به سمت منزل ادامه دهم (و از مرز عبور کنم) انتخابی کرده‌ام که مغایر قولی که داده‌ام خواهد بود. در همان لحظه که تصمیم گرفتم که قول خود را به پدر و مادرم نگاه دارم از «وحدت» خارج شدم... نور شروع به تابش ارتعاشاتی گرم به سمت من کرد و احساس کردم که تنها نیستم. نیروی ارتعاشات افزایش یافتند و وقتی به بالا نگاه کردم، پنج شبح را دیدم که به آهستگی جلوی من به صورت موجوداتی نورانی و شفاف شکل گرفتند. گویی آن‌ها از بعدی دیگر می‌آمدند. این موجودات نورانی با نوری کریستال مانند و خالص و شفاف احاطه شده بودند. من احساس ارتباطی نزدیک با آن‌ها کردم. ملاقات آن‌ها مانند ملاقات دوستانی خوب و قدیمی بود، گویی من از مسافرتی طولانی بازگشته بودم. نور ما با هم مخلوط شد و احساس می‌کردم که ما با هم یکی شدیم. نورها و بارقه‌هایی رنگی و تپنده و تلئلئو دار در اطراف ما در جریان بود. احساس کردم که چطور انرژی من به سمت انرژی‌های بالاتر تحول یافت و به ارتعاشات بالاتری از نور رسیدم. احساس من غیرقابل توصیف بود و حس می‌کردم که حقیقتاً بالا و در خلسه هستم. وجودهای نورانی خودشان را معرفی کردند و توضیح دادند که آن‌ها راهنماهای من هستند، کسانی که در زندگی راه را به من نشان می‌دهند و به من کمک می‌کنند. ما بدون استفاده از کلمات، از درون این درخشش زیبا و ترکیب رنگ‌های تپنده و شفاف با هم صحبت می‌کردیم. ارتباط ما به طرز باور نکردنی سریع بود و به خالص‌ترین شکل مستقیماً به درون ضمیر (شخص مقابل) وارد می‌شد. انرژی‌ها در یک هزارم ثانیه فروزش می‌یافتند و می‌تپیدند.

ما فقط «بودیم» و از ارتعاشات بالای عشق مشترک لذت می‌بردیم. تجربه و احساسی کاملاً غیرقابل وصف بود. بعد از مدتی یکی از وجودهای نورانی به من گفت: «اکنون تو خواهی رفت، زیرا می‌بایست آن‌چه که از قبل تصمیم گرفته شده است را تجربه کنی.» آن‌ها با هم شروع به متمرکز کردن انرژی روی من کردند، گویی من را برای سفری که در این بعد بالاتر در شرف آغاز کردن آن بودم آماده می‌کردند. من احساس ارتعاشاتی خفیف و مبهم با فرکانس پایین کردم. احساس کردم که به آهستگی پایین رفتم تا جایی که حس می‌کردم به‌صورت نیمه دراز کشیده در موقعیتی راحت قرار گرفتم. ارتعاشات مرتباً قوی‌تر می‌شدند تا جایی که من با یک تاریکی با فرکانس پایین احاطه شدم. اکنون دیگر دوستان من دوباره ناپدید شده بودند. من کاملاً آرام بودم و کنجکاو بودم که اکنون چه اتفاقی خواهد افتاد. ناگهان احساس کردم که قدرتی خارق العاده من را به درون تاریکی کشید. من با سرعتی که چندین برابر سرعت نور بود به درون تونلی در ابعاد بالاتر کشیده شدم. نمی‌توانم توضیح بدهم که چقدر طول کشید... (من موجوداتی را دیدم) که با ارتعاشاتی بالاتر که از درون آن‌ها به بیرون تراوش می‌کرد و می‌تابید دربر گرفته شده بودند. آن‌ها مانند خورشیدهایی زیبا بودند که نور و انرژی مثبت خود را به سوی مرد جوان متشعشع می‌کردند. آوای این ارتعاشات را می‌شنیدم که می‌توان آن را به یک موسیقی خارق العاده تشبیه کرد. دیدن آن‌ها و این تجربه به طرز غیرقابل باوری زیبا بود. من تنها خود را رها کردم و گذاشتم که به هرجا که قرار است برده شوم. اکنون یک احساس و آگاهی پرقدرت داشتم که مرگی وجود ندارد. مرگ تنها یک انتقال به ابعاد بالاتر حیات است. من به سمت منبع درخشان نور منتقل شدم. مانند این بود که از درون فضا به جهان هستی منتقل شده‌ام.

هرچه به منبع نور نزدیک‌تر می‌شدم فرکانس و قدرت ارتعاشات افزایش می‌یافتند. وقتی که روی سرچشمه نور تمرکز کردم، دیدم که انرژی‌ها در جهت چرخش عقربه‌های ساعت (مانند گرداب) در خود پیچیده و به سمت نور می‌رفتند. هرچه نزدیک‌تر می‌شدم، اشعه‌های پرقدرت نور در پیش رویم شکل گرفته و ریتم می‌یافتند و تمامی آسمان را پر می‌کردند. هر چیزی با نوری بی‌انتها و کریستالی پر و احاطه شده بود. من سعی کرده‌ام نقاشی این بهشت را در کار هنری‌ام به نام «نور ابدی» (Eternal Light) که در کلیسای «استالا» (Stala) در جزیره «اروست» (Orust) واقع در ساحل غربی سوئد قرار دارد ترسیم کنم... تمام این نور از یک وجود نورانی درخشان می‌تابید که لبخندی بزرگ بر لب داشت و آغوش او برای خیرمقدم گویی به من گشاده بود. سرعت من کم شد و در فاصله چند متری او متوقف شدم. احساس آن مانند دیدار مجدد بهترین دوستم بود. وقتی تشعشع او به من رسید احساس خلسه و شعفی از آزادی و عشق و خوشحالی پیدا کردم که غیرقابل توصیف است. مانند این بود که به خانه و وطنم بازگشته‌ام. ما بر روی این سطح متعالی در طبیعت زیبای بهشتی ایستاده بودیم. در پایین‌تر در سمت چپ دره‌ای بود که رودخانه‌ای در آن جریان داشت. در فاصله‌ای دورتر در دره نوری بسیار قدرتمند و شفاف را می‌دیدم که آن را با کلمات نمی‌توان تشریح کرد. محیط آن‌جا چنان زیبا بود که در فهم و درک انسانی نمی‌گنجد. وجود نورانی من را با قدرت و نیرو پر کرد و من احساس کردم که در این جهان نور همه‌چیز یک چیز است. تمام چیزها به هم متصل و پیوسته بودند. خیلی‌ها از من پرسیده‌اند که آیا او مسیح بود، ولی این‌طور نبود. نور به من خوش آمد گفت و ما از طریق تله‌پاتی با هم صحبت کردیم. او پرسید: «سیل عشق بین شما کسانی که روی زمین زندگی می‌کنید کجاست؟

خود جوشی، خوشحالی، خنده، و شعف کجاست؟ شما غافل از این هستید که در انرژی کاملاً اشتباهی زندگی می‌کنید. شما بیشتر توجه خود را به تاریکی محدود به دنیای فیزیکی معطوف کرده‌اید و در جدایی و ستیز با خود و یک‌دیگر زندگی می‌کنید. آیا فکر می‌کنید که در زمان کوتاهی که در زندگی خود روی زمین دارید فرصت برای چنین چیزهایی هست؟» برای این‌که بهتر بفهمم، او به من تصاویری نمایش داد که نشان می‌دادند ما چطور از ابتدا می‌بایست روی زمین زندگی کرده و با یک‌دیگر ارتباط برقرار می‌کردیم. پیغام این بود که ما باید در اتحاد، فهم متقابل، و توازن در کنار یک‌دیگر زندگی کنیم. زندگی روی زمین باید با خالص‌ترین رنگها و عشق نامشروط و متحد کننده بتپد. به من اجازه داده شد که زندگی روی زمین را از بعدی غیر فیزیکی ببینم. واقعیتی که دیدم از لحاظ فرم و شکل کاملاً عادی بود، ولی کاملاً غیر مادی بوده و تنها از یک انرژی شفاف ساخته شده بود. به من اجازه داده شد ببینم که چطور تمام پیکر انرژی‌های انسان‌ها، حیوانات، گیاهان، و انرژی‌های ماده فیزیکی و مادر ما زمین، و تمامی جهان توسط شعاع‌های نور به هم متصل و آمیخته‌اند. تمامی ما این درخشش و تپش را هرجا که باشیم همراه خود داریم. وقتی که این انرژی‌ها را تجربه کردم، احساس آن مانند شناور بودن در بالاترین خلسه و هیجان ممکن و گرمای مطبوع و شفا بخش و احساس اتحاد بود. من این آگاهی را دریافت کردم که ما می‌بایست یاد بگیریم که خود و دیگران را دوست داشته باشیم، این عشق را داده و دریافت کنیم، خود و دیگران را ببخشیم، و بتوانیم یک‌دیگر را بفهمیم و به توافق برسیم... تمام آن‌چه من می‌گویم حکمتی است که در سوی دیگر به من داده شده است. من هنوز هم (بعد از بازگشت) توانایی دیدن زندگی از دیدی غیر مادی را حفظ کرده‌ام.

باید این نکته را خاطر نشان کنم که من به هیچ وجه یک معلم و استاد معنوی نیستم. من تنها یک شخص عادی هستم که به سادگی آن‌چه که در سوی دیگر یاد گرفته است را با دیگران به اشتراک می‌گذارد. واقعاً امیدوارم که این بتواند زندگی شما را به نوعی غنی‌تر سازد، همانطور که زندگی من را پربارتر کرده است... با سرعت به سمت نوری درخشان حرکت کردم، ولی نمیدانم دقیقاً در چه نقطه‌ای از تجربه‌ام بود زیرا زمان برایم معنای خود را از دست داده بود. احساس عبور از این تونل مانند عبور از یک قیف بود که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک و تنگ است و احساس می‌کردم در این تونل به جلو فشار داده می‌شوم. این تونل خیلی طولانی و بسیار تاریک بود، ولی من در این تاریکی احساس مطلوبی داشتم و هیچ ترس و نگرانی وجود نداشت. من به طرف یک نقطه نورانی می‌رفتم که احساس می‌کردم که در آن عشق زیادی وجود دارد. نور من را دوست داشت و به شدت به سمت خود جذب می‌کرد. وقتی به نور رسیده و به آن متصل شدم تمام باورهای من تغییر یافتند. در آن هنگام درک و فهم عمیقی از همه‌چیز پیدا کردم. می‌فهمیدم که این‌ها دانش و حکمت‌هایی متعلق به خود من و از من بودند، ولی تنها در زمانی که در دنیا می‌زیستم به طور موقت از آن‌ها دور شده و آن‌ها را فراموش کرده بودم. زندگی من در دنیا مانند کرم ابریشمی بود که در یک پیله قرار دارد و گمان می‌کند تمام دنیا همین پیله است و خود را وابسته به آن می‌داند و با همین دنیای کوچک خود را سرگرم کرده است. ولی اکنون مانند یک پروانه بودم که از پیله خود بیرون آمده است. من آزاد و رها بودم و بزرگی و عظمت جهان را درک می‌کردم. هنگامی که در پیله بودم، از زیبایی و عالی بودم آن‌چه ورای آن است بی‌خبر بودم و تمام دلخوشی و وابستگی من به آن‌چه در پیله می‌یافتم محدود بود، به دنیا و تمام چیزهای آن.

من به مکانی نورانی و دلنشین رفتم که احساس کردم خانه و وطن حقیقی من است و من به طور کامل به آن‌جا تعلق دارم و زندگی من در دنیا مانند تبعید یک نفر به جزیره‌های دورافتاده و ناسازگار است. مانند وقتی که سال‌ها از وطن و خانه خود دور بوده‌اید و وقتی که به آن بازمی‌گردید تازه می‌فهمید که چقدر در مقایسه قبلا در غربت و سختی بوده‌اید و چطور این‌جا همه‌چیز برایتان آشناست و این‌جاست که راحتی و صمیمیت و محبت و عشق واقعی منتظرتان است. در این مکان گذشته و آینده و دور و نزدیک و تاریک و روشن معنائی نداشت وخاصیت خود را از دست داده بود. همه‌چیز عالی و در حد کمال به نظر می‌رسید. ارواح دیگری نیز آن‌جا بودند و می‌دیدم که بعضی نور و امکان بیشتر و بعضی نور و امکان کمتری نسبت به من دارند. ولی من نسبت به آنانی که از من پیشرفته‌تر و نورانی‌تر به نظر می‌رسیدند ذره‌ای احساس قبطه نمی‌کردم. کاملاً برایم روشن بود که آن‌ها ظرفیت و رشد خود و من ظرفیت و رشد خود را دارم و هرکدام از ما در جا و موقعیتی هستیم که باید باشیم... نور به من گفت: «به پایین بنگر». به پایین نگریستم و رودخانه‌ای بسیار زیبا را دیدم. گویی این رودخانه زنده بود و دهها کیلومتر ادامه داشت. در آن نقاط کوچک درخشان بسیاری دیده می‌شد. با خود گفتم: «آه، این‌ها ارواح انسان‌ها هستند.» روح‌های دیگری را نیز می‌دیدم که در این جریان نبودند و به نوعی با تاریکی پوشانیده شده بودند. احساس می‌کردم این تاریکی، ترس است که آن‌ها را فرا گرفته است. نور به من روح خودم را نشان داد و دیدم که روحم بسیار گسترده و مملو از نور شده است، به‌خصوص که اکنون به این نور درخشان خیلی نزدیک بودم. نور گفت که باید به زمین برگردم و یک معلم بشوم.

تمام این نقاط نورانی ارواحی هستند که شاگردان من خواهند بود و من به آن‌ها کمک خواهم کرد که نور خود را روشن کنند و روح و حقیقت خود را به‌یاد بیاورند. باید به آن‌ها کمک کنم تا دوباره ارتباط خود را با طبیعت بازیابند و ترس خود را رها ساخته و شوق و انگیزه‌های درونی خود را دنبال کنند. باید به آن‌ها کمک کنم که باور کنند که ما بعد از مرگ به حیات خود ادامه خواهیم داد و این کالبد تنها یک لباس است که به طور موقت به تن کرده‌ایم... آن‌گاه خدا من را با اسم واقعیم صدا زد، نه اسمی که والدینم در هنگام تولد به من داده بودند، بلکه اسمی که کهن و ابدی بود، به قدمت جهان هستی. جالب است که من بعد از تجربه‌ام نتوانستم این اسم را به یاد بیاورم، ولی هنگامی که او مرا با این اسم صدا زد بلافاصله آن را بیاد آوردم و فهمیدم که در خانه و وطنم هستم، و قبلاً در آن‌جا می‌زیسته‌ام. احساس کردم که در میان جهان هستی‌ام که تماماً و تنها از عشق خداست. فهمیدم که خدائی که وجودش را حس می‌کنم ماهیتی غیر شخصی و مجزا نیست که تنها حیات را آفریده [و خود جدای از آن] باشد. بلکه خدا صمیمی و نزدیک است و خود دارای شخصیت و صفات است. او دارای کمال و راستی یک پدر [حقیقی] بود، چیزی که در زندگی دنیا از آن محروم بودم. خدا شوخ بود، و او و من با هم به این‌که من وجود او را مورد سؤال قرار داده و در آن شک کرده بودم خندیدیم. این فکر مسخره‌ترین و خنده‌دارترین فکر دنیا به نظر می‌رسید. می‌دیدم که چطور او واقعیت و اصل، و من سایه و فرع هستم، و این‌که این من باشم که در وجود او شک کرده و آن را مورد سؤال قرار دهم چقدر مضحک و مسخره است، و این فکر هر دوی ما را به شدت می‌خنداند. من به طور هم زمان در قهقههٔ خنده با خدا و در هق هق گریه از شدت عشق و عطوفت او بودم...

وقتی که در دنیا بودم، به‌عنوان دایان می‌دانستم که زندگی من پر از لذت‌های خاص بود: خانه‌ای زیبا، شغلی خوب، ماشین خوب، دوستانی گرم، یک خانواده خارق‌العاده، بهترین دوست بسیار عزیز، و یک حرفه در موسیقی که بسیار به آن علاقه داشتم. «ولی دیگر هیچ یک از آن‌ها اهمیتی ندارند» با خود فکر کردم و دوباره نظرم را تغییر دادم. «تنها چیزی که مهم است نور است، تنها خداست که اهمیت دارد»

جهان مطلقاً مملو از رشته‌های نور و انرژی بود. آن‌ها می‌تپیدند و در حرکت بودند و ما هم پاره‌ای از آن‌ها و آن‌ها پاره‌ای از ما بودند.... من می‌توانستم اتم‌ها و ملکول‌ها را ببینم که به یک‌دیگر متصل می‌شدند و شکل‌های جدیدی از حیات و آگاهی را ایجاد می‌کردند... سپس ما به فضائی که از آن آمده بودیم بازگشتیم. من به نور و به مادربزرگم نگاه کردم. همه‌چیز باز شد و درخشید و به درون من جاری شد و از من گذشت و ...این قابل تغییر و صدمه زدن نیست. آن را نمی‌توان کنترل یا معوج کرد. توهم و تصوری راجع به آن وجود ندارد. او این‌جاست و ما جزئی از اوییم و ... حقیقتاً هیچ چیزی برای ترسیدن وجود ندارد که همانا ما مورد عشق و علاقهٔ او هستیم. این قدرت چنان بزرگ است که تنها می‌توان او را خدا نامید.... ما بخشی از این آفرینش شگفت‌آور و با شکوه هستیم که هیچ کلامی برای توصیف آن وجود ندارد.

مادر بزرگم به من نگریست و گفت «علت ابتلا و دردهای ما به خاطر این است که روح و ضمیرمان را از این قدرت (جهانی) جدا کرده‌ایم. درد ما مستقیماً متناسب با مقدار جدائی و فاصلهٔ ما از اوست. همهٔ ما آن را داریم و همهٔ ما با آن ساخته شده‌ایم...» ارواح دوباره اطراف من را پر کردند و ارتعاش آن‌جا شروع به قوی و قوی‌تر شدن کرد. تصویرهائی از زندگی من و بقیه نمایان شد.

دیدم که چطور ما با مسائل بی‌ارزش، خشم، جنگ، ستم و قدرت طلبی، دروغ، و آزار دیگران خود را از او بریده‌ایم و زندگی خود را به اتلاف و بیهوده‌گری برده‌ایم. با جدا کردن خود از عشق (جهانی) ما به (خود و) دیگران آزار می‌رسانیم... ما برای خود واقعیتی دروغین ساخته‌ایم و از حقیقت رو گردان شده‌ایم و دیدم که چطور ما زندگی و قلب و ضمیر و فکر و روح خود را تخریب کرده‌ایم تا این توهم خود ساخته را تغذیه کنیم. اگر اشتباهات خود را قبول نکرده و باز نگردیم و خود را ترمیم نکنیم، این جدائی و فاصله ادامه خواهد یافت و به درد ما افزوده خواهد شد و ما برای پوشاندن (ظاهری) آن درد مستاصل‌تر و نیازمندتر خواهیم گشت.

با این حال می‌دیدم که برای همهٔ ما، اگر بخواهیم به سرچشمه و مبدأ عشق و نقطهٔ آغازین بازگردیم، می‌بایست که با واقعیت این‌که این جدائی از کجا شروع شده روبرو شویم. باید سلسلهٔ آن‌چه که در پشت تصور ما در مورد حقیقت است را ببینیم. من دیدم که ترس زیادی در ماست و با روشن شدن این حقیقت برایم خورشیدی که در پشت مادربزرگم بود گرمتر و درخشان‌تر شد. عشق و آرامشی از آن متشعشع می‌شد و چنان شکوه و نزدیکی از آن صادر می‌شد که نمی‌توان آن را با کلمات توصیف کرد. من بخشیده شده بودم. تمام رشته‌های نور به سمت این سرچشمهٔ نور بازگشتند و درخشش آن به حدی رسید که دیگر نمی‌توانستم به آن نگاه کنم. هرچه این نور درخشان‌تر می‌شد احساس کشش بیشتری به سمت آن می‌کردم. می‌دانستم که فراسوی این نور تجربه و حیات جدیدی منتظر من می‌باشد و آن‌جا خانه و وطن من است...

من به طور ناخودآگاه به سمت ستاره‌ها رفتم. [آن‌گاه] پیش رویم صحنه‌ای پدیدار شد که در تمام عمر ندیده بودم. من نورهای خیره کنندۀ زیبایی در رنگ‌های گوناگون دیدم که در میان آن‌ها رنگ‌های سفید، صورتی و طلایی با هم ترکیب شده بودند. در آن‌جا هیچ تونلی وجود نداشت. این نورهای حیرت انگیز سرتاسر آسمان را پر کرده بودند. من می‌خواستم به سمت آن‌ها بروم اما راهم توسط یک «حضور جمعی» سد شده بود. من نمی‌توانستم وجودهای این جهان را ببینم، اما می‌توانستم حضور آن‌ها را احساس کنم. به طور غریزی می‌دانستم که این حضور جمعی «خدا» است. من تعجب کردم که چطور طی این مدت خدا را باور نداشتم. هنگامی که یکی از وجودهای الهی به صورت تله پاتی شروع به سخن گفتن با من کرد، رشتۀ افکارم پاره شد: «من و تو یکی و یکسان هستیم، هیچ کس از دیگری جدا نیست.» پیش از آن‌که وقتی برای پردازش این پیغام داشته باشم، وجود الهی ادامه داد: «ما موجوداتی هستیم که خداوند خلق کرد.» معنای این جمله را نفهمیدم. اما سپس بر پرتو نوری که به سمتم می‌آمد متمرکز شدم. می‌دانستم که آن [نور] با سایر نورها تفاوت دارد، زیرا مرا در خلوص خود غوطه‌ور ساخت. من احساسی شگرف و مقاومت‌ناپذیر از آرامش مطلق را تجربه کردم. نور، خیره‌کننده بود اما با این حال چشمانم را اذیت نمی‌کرد. در حالی که در آرامش مطلق غوطه می‌خوردم، تصاویری الهی در مقابلم پدیدار شدند. نمی‌دانم چطور این را با زبان [محدود] خودمان شرح دهم، اما آن، [تصویرِ] روحِ من بود و من در حال مشاهدۀ زندگی خود از لحظۀ تولد بودم.

پیش از تولد، من به عنوان خدا و پروردگارِ قادر مطلق وجود داشتم؛ سپس از ذات حقیقی خود جدا شدم و به زمین آمدم. هدف از این جدایی، همواره پیشرفت و تعالی معنوی [خودم] بوده است. به علاوه می‌دانستم که هدف واقعیِ تجسم [در کالبد انسانی]، متجلی ساختن ماهیت حقیقی ما، یعنی «پروردگاری» است. هم‌چنین دیدم که روزی همهٔ ما بی‌آن‌که فردیت خود را از دست بدهیم، بار دیگر به عنوان یک خدا با هم متحد خواهیم شد. در واقع همهٔ ما به عنوان خدا، قادر هستیم تا زندگی خود را بر طبق احساساتی که تجربه می‌کنیم خلق نماییم. هیچ حد و مرزی برای آرزوهایی که می‌توانیم به آن‌ها جامهٔ عمل بپوشانیم وجود ندارد و این نیز بخشی از رشد و تعالی معنوی ما را تشکیل می‌دهد. این [باور] همواره از درون ما سرچشمه می‌گیرد، زیرا ما تنها خدای راستین هستیم. اینگونه نیست که [هر یک از] ما بخش کوچکی از ذات متکثر الهی را متجلی سازیم؛ بلکه همهٔ ما در کلیت خود قادر مطلق هستیم...

من به نوری که در آسمان آبی بود نظر کردم و یک مجموعه از آگاهی‌های عمیق به درون من الهام شد، خلقت، جهان، حیات من و تمام ساکنین جهان. این‌که همه‌چیز جنبهٔ معنوی ابدی دارد، و این‌که اختلاف و تمایزهایی که ما در این دنیا می‌بینیم از جهل و فراموشی ما ناشی می‌شوند. این نور مانند یک آهنربای قوی من را به خود جذب کرد و من در آن غرق و ممزوج شدم. در آن‌جا تنها چیزی که بود نور بود. من خود را فراموش کرده و فرم خود را از دست دادم و تنها چیزی که حس می‌کردم «وحدت در کثرت» بود، و ناگهان همه‌چیز را با شفافیتی خارق‌العاده فهمیدم. از درون مانند جرقه‌ای حس کردم که چیزی را که همیشه می‌دانسته‌ام در زندگی دنیا فراموش کرده‌ام،

ولی نمی‌توانم آن را با کلمات و سخن تشریح کنم. احساس کردم من در خلقت و آفرینش سهیم هستم. دیدم که ما در حقیقت در«یکی بودن» و یا به عبارت دیگر «کثرت در وحدت» به سر می‌بریم و من همه‌چیز بودم و همه‌چیز من بود. از حقایقی که درک کردم آن‌چه می‌توانم به خاطر بیاورم این است:

من درک کردم که خدائی در خارج از ما وجود ندارد، خدا در ما است، در همه‌چیز است، و همه‌چیز در خداست.

همه‌چیزها و اتفاقات در این بعد فیزیکی همان گونه است که باید باشد و از یک توهم جمعی منشأ می‌شود، که تا روزی که ما دریابیم حقیقت چیست و چه چیزی مهم است تکرار خواهد شد.

هر چیزی بخشی مهم و غیرقابل انفصال از زندگی و حیات است، و تا جایی که ما بر اساس عشق جهانی و نامشروط زندگی می‌کنیم، به فهم حقیقت زندگی که خوشحالی حقیقی و حکمت کامل است نزدیک‌تریم.

هر اتفاقی در زندگی یک تجربه است و حیات دنیوی و اخروی در عمق و حقیقت یکی هستند زیرا هر چیزی از وجود خداست و چیزی خارج خدا و حیات وجود ندارد.

مرگ تنها یک دگردیسی در زمان است، یک توهم دیگر از ذهن ما. در حقیقت زمان و مکان وجود ندارد، بلکه بستری زائیدهٔ ذهن ماست که در آن اتفاقات رخ می‌دهد.

«من»، «ما» را نیز شامل می‌شود که آینه‌ای است که در آن انعکاس واقعیت خود را با تمام زوایا و اوهام آن می‌بینیم.

«خالق» همواره در حال خلق کردن است، و از جمله خلقت او تمرین عشق ورزیدن آگاهانه است. به همین علت است که این توهم زمانی زاییده ذهن ما وجود دارد، که مانند یک شبکه درون یک شبکه، درون یک شبکه .... است، تا روزی که ما بیدار شویم. آگاهانه عشق ورزیدن اساس و حقیقت زندگی و حیات است.

جهانی که ما می‌شناسیم تنها یک کسر بسیار کوچک از هستی بی‌انتها است که ذهن اسیر زمان ما تنها می‌تواند کسر محدودی از آن را ادراک کند.

«جیمز! انسان از نفس الهی آفریده شده است. در درون تو نور خداست! آن نور با گناه و روگردانی از خداوند تیره و پنهان میگردد. ولی هنوز هم نور، درون تو و تمامی انسان‌ها وجود دارد. وقتی ما به شما [انسان‌ها] تعظیم می‌کنیم، [در حقیقت] نور خدا را درون شما می‌ستاییم.»

داشتم می‌فهمیدم که این موجودات پرقدرت و باشکوه، در احترام و ستایش ما هستند، ما بشرهای فانی! همان نوری که بهشت و فرشتگان را می‌افروزد در درون من است! آن‌چه باعث شده بود که آن فرشته به من تعظیم کند اصلاً دربارۀ شخص من نبود، بلکه دربارۀ نور خدا بود. [فهمیدم که] ارزش و بهای ما ورای فهم دنیایی و فانی ماست.

همه ما فرزندان یک خدا هستیم و به هم متصلیم و تنها قانون اصلی قانون حقیقی خداست که با دیگران آن‌گونه رفتار کن که دوست داری با تو رفتار شود. ما باید با دیگران طوری برخورد کنیم که گویی آن‌ها پاره‌ای از روح ما هستند، زیرا (واقعا) هستند. تمام موجودات زنده در تمامی هستی به یک‌دیگر متصل‌اند.

آن‌ها گفتند که به زودی بشریت به اندازه کافی (رشد) خواهد داشت تا بتواند جایگاه بالاتری را در نظام هستی بگیرد. ولی تا آن موقع ما باید قبول کردن و مدارا و محبت و عطوفت به یک‌دیگر را یاد بگیریم. آن‌ها گفتند که عصر جدیدی فرا خواهد رسید که در آن انسان‌ها نمی‌توانند دیدن یک هم نوع خود که بی‌خانمان یا گرسنه است را تحمل کنند و ما خواهیم فهمید که تنها با کمک به یک‌دیگر می‌توانیم حقیقتا به خودمان کمک کنیم...

جهان مطلقاً مملو از رشته‌های نور و انرژی بود. آن‌ها می‌تپیدند و در حرکت بودند و ما هم پاره‌ای از آن‌ها و آن‌ها پاره‌ای از ما بودند.... من می‌توانستم اتم‌ها و ملکول‌ها را ببینم که به یک‌دیگر متصل می‌شدند و شکل‌های جدیدی از حیات و آگاهی را ایجاد می‌کردند... سپس ما به فضائی که از آن آمده بودیم بازگشتیم. من به نور و به مادربزرگم نگاه کردم. همه‌چیز باز شد و درخشید و به درون من جاری شد و از من گذشت و ...این قابل تغییر و صدمه زدن نیست. آن را نمی‌توان کنترل یا معوج کرد. توهم و تصوری راجع به آن وجود ندارد. او این‌جاست و ما جزئی از اوییم و ... حقیقتاً هیچ چیزی برای ترسیدن وجود ندارد که همانا ما مورد عشق و علاقهٔ او هستیم. این قدرت چنان بزرگ است که تنها می‌توان او را خدا نامید.... ما بخشی از این آفرینش شگفت‌آور و با شکوه هستیم که هیچ کلامی برای توصیف آن وجود ندارد.

مادر بزرگم به من نگریست و گفت «علت ابتلا و دردهای ما به خاطر این است که روح و ضمیرمان را از این قدرت (جهانی) جدا کرده‌ایم. درد ما مستقیماً متناسب با مقدار جدائی و فاصلهٔ ما از اوست. همهٔ ما آن را داریم و همهٔ ما با آن ساخته شده‌ایم...» ارواح دوباره اطراف من را پر کردند و ارتعاش آن‌جا شروع به قوی و قوی‌تر شدن کرد.

تصویرهائی از زندگی من و بقیه نمایان شد. دیدم که چطور ما با مسائل بی‌ارزش، خشم، جنگ، ستم و قدرت طلبی، دروغ، و آزار دیگران خود را از او بریده‌ایم و زندگی خود را به اتلاف و بیهوده‌گری برده‌ایم. با جدا کردن خود از عشق (جهانی) ما به (خود و) دیگران آزار می‌رسانیم... ما برای خود واقعیتی دروغین ساخته‌ایم و از حقیقت رو گردان شده‌ایم و دیدم که چطور ما زندگی و قلب و ضمیر و فکر و روح خود را تخریب کرده‌ایم تا این توهم خود ساخته را تغذیه کنیم. اگر اشتباهات خود را قبول نکرده و باز نگردیم و خود را ترمیم نکنیم، این جدائی و فاصله ادامه خواهد یافت و به درد ما افزوده خواهد شد و ما برای پوشاندن (ظاهری) آن درد مستاصل‌تر و نیازمندتر خواهیم گشت.

با این حال می‌دیدم که برای همهٔ ما، اگر بخواهیم به سرچشمه و مبدأ عشق و نقطهٔ آغازین بازگردیم، می‌بایست که با واقعیت این‌که این جدائی از کجا شروع شده روبرو شویم. باید سلسلهٔ آن‌چه که در پشت تصور ما در مورد حقیقت است را ببینیم. من دیدم که ترس زیادی در ماست و با روشن شدن این حقیقت برایم خورشیدی که در پشت مادربزرگم بود گرمتر و درخشان‌تر شد. عشق و آرامشی از آن متشعشع می‌شد و چنان شکوه و نزدیکی از آن صادر می‌شد که نمی‌توان آن را با کلمات توصیف کرد. من بخشیده شده بودم. تمام رشته‌های نور به سمت این سرچشمهٔ نور بازگشتند و درخشش آن به حدی رسید که دیگر نمی‌توانستم به آن نگاه کنم. هرچه این نور درخشان‌تر می‌شد احساس کشش بیشتری به سمت آن می‌کردم. می‌دانستم که فراسوی این نور تجربه و حیات جدیدی منتظر من می‌باشد و آن‌جا خانه و وطن من است...📝

📂منبع: NDE📂

▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪

□مواردپژوهشی: یکی از مسائلی که در سلوک الی الله کلید است. مسئله حفظ نور است. سالکی در راه عرفان موفق است که نور اعمال و عبادات خویش را با ظلمت گناه از بین نبرد. اما توجه داشته باشید که انوار عبادات و اعمال فقط با گناه نکردن حفظ نمی‌شود. بلکه راه‌های دیگری نیز برای حفظ انوار اعمال در محل وجود دارد. یکی از مسائلی که در حیطه دین پژوهی و سلوک کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد مسئله جغرافیای ادیان است

ابتدا یاد آوری چند نکته: پیشتر گفتیم که اذکار و عبادات داری نور می‌باشند.

و هر ذکری و عبادتی نور مخصوص به خود را دارا می‌باشد. و همچنین گفتیم که انوار عبادات ادیان مختلف با یکدیگر متفاوت است. و حتی گفتیم که نور عبادات شیعه و اهل سنت به علت وضوی متفاوت تا حدی با یکدیگر فرق دارند.

حال نکته‌ای در باب جغرافیای ادیان: عزیزان توجه نمایند که عالم اسلام مرکز تجمع انوار جهان اسلام است. زیرا از گذشته‌هایی بسیار دور مسلمین در بلاد اسلامی در حال عبادت و تولید انوار جهان اسلام هستند.

حال با توجه به دروس تشابه انوار، که در آن گفته شد رشته‌های انوار بر اساس تشابه رنگ و طیف نوری، در عالم مثال به یکدیگر می‌پیوندند.

عزیزان بدانند که بر همین اساس ادیان هم دارای جغرافیا می‌باشند.

که این جغرافیا با سیر تغییر و تحول تاریخی ادیان ارتباط معنا دار دارد.

یعنی پذیرش کامل یک دین جدید و نسخ کامل دین قبلی در یک جغرافیا که سال‌ها مربوط به دینی دیگر بوده است. سال‌ها زمان می‌برد.

زیرا باید سال‌ها انوار عبادت آن دین جدید در آن منطقه جغرافیایی تجمع پیدا نماید. تا بر نور دین سابق کاملا غلبه نماید.

اسلام و یهودیت مهمترین ادیانی می‌باشند که ادعیه و اذکار و نمازهایشان همگی به زبان وحی خوانده می‌شود. (مسلمین به عربی، یهودیان به عبری) اما مسیحیان جهان، انجیل را عمدتا به زبان ترجمه می‌خوانند. (بعضی دعاها را به آرامی نیز می‌خوانند) به همین دلیل علی رغم جمعیت بالا مسیحیت از نظر معنوی ضعیف می‌باشد. زیرا پیوند انوار ادعیه مسیحیان به یکدیگر دچار مشکل است. (زرتشتیان نیز سرودهای اوستا را به زبان اوستایی می‌خوانند)

وجود قبله مشترک ما مسلمین و نماز و اذکار به زبان عربی باعث پیوست رشته‌های نوری حاصل از این نمازها و اذکار در عالم مثال به یکدیگر می‌شود.

نوری که با طیف‌های مختلف رنگ سبز به یکدیگر می‌پیوندد و مجموعه نور معنوی جهان اسلام را تشکیل می‌دهد. (ممکن است عده‌ای نور اذکار اسلامی را به صورت رنگ‌های مختلف نظیر زرد یا سرخ و.... ببینند این انوار، در مرتبه ابتدایی عالم مثال اینگونه به شهود سالک در می‌آید. ولی در مرحله بعدی در عالم مثال رنگ سبز به خود می‌گیرد)

علی رغم شباهت انوار مسلمین به یکدیگر

نور معنوی جهان اسلام نیز در عالم مثال تمایزاتی با یکدیگر دارد.

وقتی پیروان یک سلسله صوفیه نظیر قادریه یا نعمت اللهیه و... به انجام روزانه یک سری اذکار و اوراد مشترک مشغول هستند.

انوار. حاصل از این اذکار و اوراد مشترک (در صورت کثرت پیروان این سلاسل) در عالم مثال به یکدیگر می‌پیوندد.

و مجموع نور آن سلسله خاص را به وجود می‌آورد که جزء زیر مجموعه انوار جهان اسلام می‌باشد.

مریدانی که در این سلاسل سلوک می‌نمایند. با انجام این دستورات تولید نور برای سلسله خویش می‌نمایند و به قدرت نوری سلسله خویش می‌افزایند. و خود نیز با پیوند نوری با نور آن سلسله خاص از نور آن سلسله که توسط سایر مریدان ایجاد می‌شود بر خوردار می‌شوند.

توجه داشته باشید که یک سالک شیعه که وضو به طریق شیعه می‌گیرد. با چنین وضویی به تمام اعمال عبادی (نماز، ذکر، قرائت قرآن، ادعیه) خود رنگ شیعی می‌بخشد.

تمام اعمال عبادی نامبرده شده با وضو به طریق تشیع، انوار ناشی از آن طیفی از نور سبز را در عالم مثال ایجاد می‌نماید که رنگ شیعه نامیده می‌شود.

و تمامی اعمال اهل سنت نیز (نماز، ذکر و قرائت قرآن و ادعیه) با وضو به طریق اهل سنت، انواری را در عالم مثال ایجاد می‌نماید که این انوار نیز طیفی متفاوت از نور سبز را ایجاد می‌نماید که نور اهل سنت نامیده می‌شود.

در بعضی شاخه‌های طرق صوفیه اهل سنت نظیر نقشبندیه و قادریه، که شیعیان را نیز به مریدی می‌پذیرند. بعضا از مریدان شیعه درخواست می‌شود، که پای خود را هنگام وضو بشویند.

یکی از علل چنین در خواستی مسئله تشابه انوار است. وقتی سالکی شیعی که به اذکار و اوراد چنین سلاسلی مداومت دارد. با وضو گرفتن به طریق شیعه، نور اذکاری که بر آن مداومت دارد، شکل شیعی به خود می‌گیرد. اگر چه این اذکار با اذکار سایر برادران طریقتی وی که عموما اهل سنت هستند. یکسان است، و از این جهت نور اذکار شبیه به هم است ; ولی بدلیل وضوی متفاوت، کمی تفاوت نوری به وجود می‌آید.

و در روند پیوستن انوار مریدان شیعه این سلاسل به انوار سایر برادران طریق کمی اختلال بوجود می‌آید.

در نتیجه سلسله مربوطه نمی‌تواند از نور این مرید، استفاده کامل را ببرد و این مرید نیز نمی‌تواند از نور آن سلسله مربوطه استفاده کامل را ببرد.

فقیر بالشخصه موافق گسترش سلاسل صوفیه در جهان اهل سنت می‌باشم، زیرا تشابه بسیاری در عقاید با ما شیعیان دارند. و گسترش این سلاسل در جهان اهل سنت حرکتی است مقابل حرکت جریان سلفیت و وهابیت.

طرق صوفیه اهل سنت علاوه بر اعتقاد داشتن به خلفا، به امامان شیعه نیز اعتقاد دارند و در خطبه‌ها و مراسم‌های خویش نام ائمه را نیز می‌برند. عده‌ای از معاصرین ما از این جریان صوفیه اهل سنت به تسنن دوازده امامی تعبیر می‌نمایند.

به همین دلیل وهابیان علاوه بر تشیع، تصوف را نیز مورد حملات خویش قرار می‌دهند.

نکته 1: حال عزیزان بدانند که چرا عده‌ای از فقها سکونت در بلاد کفار را جز به ضرورت حرام می‌دانند. زیرا این تاثیر انوار ادیان دیگر و یا کمبود نور افقی اسلام در آن بلاد باعث فاصله گرفتن عده‌ای از دین مبین اسلام می‌شود.

افرادی که بتوانند در این بلاد حفظ شریعت کنند مورد الطاف بیشتری قرار می‌گیرند. اما با این حال بدلیل کمبود نور اسلام در این بلاد، معمولا سرعت سیر کندتر خواهد بود.

البته همیشه استثنا در این باب وجود دارد.

ضمن اینکه عده‌ای از آقایان خود به چنین مسائلی عمل نمی‌نمایند و برای درمان علی رغم بودن بیمارستان‌های مجهز در کشور ایران، به بلاد کفر می‌روند. و همچنین عده‌ای از آقازادگان نیز در بلاد کفر به تحصیلات عالیه می‌پردازند و یا ساکن هستند.

نکته 2: فقیر مقصد بعضی از روش‌های نامبرده شده در بالا را رسیدن به حق تبارک تعالی نمی‌دانم و نسبت به آنان انتقاداتی دارم که اکنون جای آن نیست. همچنین رسیدن به مقام قرب قاب قوسین او ادنی فقط برای پیروان شریعت حضرت ختمی مرتبت میسر است. که رشته محبت شاه اولیا علی (ع) و اولاد او در این راه عروة الوثقی است. بنابراین بر خلاف عده‌ای که قائل به آن هستند که پیرو هر دین و مسلکی که باشید به مقصد و مقصود خواهید رسید. فقیر با این دسته اختلاف نظر دارم. علاوه بر اینکه خود عرفای مسلمان نیز همین اعتقاد را دارند.

بلکه آثار عرفای بزرگ جهان اسلام در دست است. کافی است با آثار ادیان دیگر و عرفای آن مقایسه شود.

نکته 3: هر چقدر که سالکی به محل تجمع انوار دین و مذهب خویش نزدیک‌تر باشد. بنا به پیوند رشته‌های انوار اذکار وی با سایر انوار مشابه، احتمال مکاشفات عالیه برای وی بیشتر است.

و سالکینی که در غیر جغرافیای دین خویش به سلوک می‌پردازند مکاشفات و مشاهدات کمتری برای آنان رخ می‌دهد.

یکی از مسائلی که در حیطه دین پژوهی و سلوک کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد مسئله جغرافیای ادیان است

ابتدا یاد آوری چند نکته: پیشتر گفتیم که اذکار و عبادات داری نور می‌باشند.

و هر ذکری و عبادتی نور مخصوص به خود را دارا می‌باشد. و همچنین گفتیم که انوار عبادات ادیان مختلف با یکدیگر متفاوت است. و حتی گفتیم که نور عبادات شیعه و اهل سنت به علت وضوی متفاوت تا حدی با یکدیگر فرق دارند.

حال نکته‌ای در باب جغرافیای ادیان: عزیزان توجه نمایند که عالم اسلام مرکز تجمع انوار جهان اسلام است. زیرا از گذشته‌هایی بسیار دور مسلمین در بلاد اسلامی در حال عبادت و تولید انوار جهان اسلام هستند.

حال با توجه به دروس تشابه انوار، که در آن گفته شد رشته‌های انوار بر اساس تشابه رنگ و طیف نوری، در عالم مثال به یکدیگر می‌پیوندند.

عزیزان بدانند که بر همین اساس ادیان هم دارای جغرافیا می‌باشند.

که این جغرافیا با سیر تغییر و تحول تاریخی ادیان ارتباط معنا دار دارد.

یعنی پذیرش کامل یک دین جدید و نسخ کامل دین قبلی در یک جغرافیا که سال‌ها مربوط به دینی دیگر بوده است. سال‌ها زمان می‌برد.

زیرا باید سال‌ها انوار عبادت آن دین جدید در آن منطقه جغرافیایی تجمع پیدا نماید. تا بر نور دین سابق کاملا غلبه نماید.

بر اساس معماری مهرابه‌ها بوده است که صوفیان در شکل ساختمان خانقاه‌های خویش، چله خانه و خلوت خانه را به صورت فضای کوچکی می‌ساختند و معمولا در جلوی آن پرده‌ای آویخته می‌شده است. تا سالکین هنگامی که در آن به ذکر می‌پردازند. انوار در همان محل خلوت بماند. و محل خلوت نورانی‌تر شود.

نکته 1: در داستان شیخ علاالدوله سمنانی که از نفحات نقل شد که وی (سمنانی) در خلوت جنید بغدادی ذوق بیشتری، نسبت به مزار وی (جنید) می یافت. هم علت این امر، به نظر فقیر بیشتر همین مسئله حفظ نور است. زیرا انوار ذکر در خلوت تا سالیان سال باقی می‌مانند بخصوص آنکه اگر این انوار تمدید شود. و انوار خلوت جنید سال‌های سال توسط صوفیان صافی که در آن محل خلوت می‌کردند تمدید می‌شد.

نکته 2: صوفیان در خلوت خانه‌های خانقاه‌ها معمولا تنها به یک ذکر (خفی) می‌پرداختند. (معمولا ذکر لااله الا اللّٰه)

و پرداختن به اذکار مختلف و متفاوت را جز در تعقیبات نمازهای یومیه درست نمی‌دانستند. و از نظر آنان پرداختن به اذکار متفاوت، باعث تاخیر افتادن باب مکاشفات و مشاهدات بوده است.

حق با صوفیان است. زیرا اذکار متفاوت دارای انوار متفاوت می‌باشد. و این انوار متفاوت روند رسیدن به کشف کلی را به تاخیر می‌اندازد.

ساخت بنای معابد مهری در دل کوه و در درون غارها این امکان را به مغان مهری می‌داده است که انوار حاصل از عبادات خویش را در آن حفظ نمایند. زیرا نور عبادات اگر چه لطیف و مثالی است. اما با این حال نمی‌تواند از اشیاء ضخیم عبور نماید. و بخش زیادی از انوار در بر خورد با اجسام ضخیم در محل تولید نور باقی می‌ماند.

مهرابه‌ها در غارها یا در دل زمین ساخته می‌شد و معمولا یک در ورودی بزرگ داشت. و بعضا کانال‌هایی برای عبور هوا و آب داشت.

مغان در درون این مهرابه‌ها ریاضات می‌کشیدند. انوار حاصل از این ریاضات و عبادات چون راه چندانی به بیرون نداشت. اکثرا در محل مربوطه حفظ می‌شد. و این مسئله باعث می‌شد که به مرور زمان نورانیت آن مکان افزایش یابد. و انواری که با سال‌ها عبادت، در آن محل ایجاد می‌شد، در آنجا تجمع و حفظ شود.در نتیجه سالکین جدیدی که به آن محل برای سلوک راه و رسم مهری وارد می‌شدند. سرعت سیرشان سریع‌تر می‌شد.

و این نور حتی پس از تخریب اکثر مهرابه‌ها در دوران قدرت موبدان زرتشتی در ایران و حتی پس از آن یعنی در دوره اسلامی نیز در محل باقی بوده است.

اسلام را کردارهای نیک توان شناخت با کردارهای نیک فهم و علم بارور شود و فهم و علم سبب ترس از مرگ است و از مرگ دنیا پایان گیرد و در دنیا راه قیامت گشوده شود و بر قیامت بهشت نزدیک آید

و بهشت حسرت دنیاداران است و آتش موعظهٔ پرهیزکاران و تقوا اصل ایمان است.

و ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهد و انتظار. پس کسی که شوق بهشت دارد، شهوات از دل دور سازد و آن‌که از آتش جهنم ترسد گرد محرمات نگردد و آن‌که در دنیا زهد ورزد مصیبت‌ها را به چیزی نینگارد و آن‌که در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد.

یقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن‌کس که نگرشی زیرکانه‌اش بود به دقایق حکمت دست یابد و آن‌که به دقایق حکمت دست یابد، سیرت روزگار بشناسد و آن‌که سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن، به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن. زیرا آن‌که نیکو فهم کند، مجملات علم را تفسیر کند و آن‌که دانا شود آینه‌های حکمت را بشناسد و آن‌که بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم زیرا سفارش به ترس از خدا برای بندگان بهترین از جمله سفارش‌هاست که به خشنودی او نزدیکتر است و برای سرانجام کارها بهترین چیزی‌ست. شما به ترس از خدا مأمور شده و برای آن آفریده شده‌اید. پس از خداوندتان بترسید نه برای آن‌که نام نیک شما بر زبان‌ها افتد یا ترس شما برای پوزش خواستن از خطایی که کرده‌اید باشد.

زیرا خداوند شما را بیهوده نیافریده و همچنان رها نکرده. اعمال شما را محاسبه می‌کند و مدت عمرتان را معین کرده و کارهای نیک و بدتان را نوشته‌اند پس مبادا دنیا فریبتان دهد که دنیا بد فریبنده است و هر که فریب آن خورد جاهل و نادان است و سرانجامش فنا و نیستی‌ست. از خدا از آن پروردگار خود و شما، می‌خواهم که ما و شما را روزی دهد خشیت سعیدان را و مقام و منزلت شهیدان را و همدلی و دوستی پیامبران را. جز این نیست که ما به او زنده ایم و به سوی او باز خواهیم گشت...🗒

🏛گردآوری: سلطان نصیر🏛

▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫▪▫

➖توضیحات: بگذارید فراموش نکنیم چه کسی هستیم، از کجا آمده‌ایم، به کجا خواهیم رفت

ما اکنون در دام افتاده‌ایم و فراموش کرده‌ایم که چه کسی هستیم، از کجا آمده‌ایم، به کجا خواهیم رفت

سرگردان و حیران بر روی زمین

بدون قطب‌نما در دست

در کوشش برای رسیدن

پس از یاد نبریم که در این دنیای فرومایه گرچه بازیگری برای نفسمان شده‌ایم

کور شده از حجاب غفلت و بی‌دقتی

در پوشش شهوات و بازی و آرزوهای خالی و تمام نشده

همه ما بر روی زمین قرار داده شده‌ایم تا بتوانیم به خاطر بیاوریم و به یاد آوریم

پس اجازه دهید تا از حسرت و نگرانی‌ها بگذریم

و بتوانیم به یاد داشته باشیم در هنگام انجام سفر زندگی زمینی، چه کسی هستیم، از کجا آمده‌ایم، به کجا خواهیم رفت...

ما تا زمانی که به گستره‌ی وجود مبداء خلقت و آفرینشمان نرسیم به آرامش و عشق ابدی دست پیدا نخواهیم کرد کلید اسرار تمامی قفل‌ها و سرگردانی‌های زندگی دنیوی ما در واقع رسیدن و بازگشت به خانه و فطرت و نقطه اول و اصلی ماست متاسفانه جهان کنونی دائم الحال در هر حال تلاش و کوشش است که از آبادی و شهر و مروارید نهفته و اسرار آمیز خودش دور و دورتر بشود و به جریان و تفکر خشونت، شهوت و طغیان و هیجانات بالا و غیر قابل کنترل دست پیدا کند و نقطه آخر این جریانات بدون تعلل عرض می‌نمایم نابودی و هلاکت و حوادث مرگبارست انسان با ابزار و وسائل گوناگون مادی و انواع خوراکی‌ها و لباس‌ها و لذات کاذب در پی فاصله گرفتن از نقطه مرکزی نور و خانه اصلی و محبت به اهل‌بیت عصمت و طهارت می‌باشد و تصور می‌کند هر چه از مبداء و محور ابدی و آرامش و عشق خودش دور و دورتر بشود به درجات بالا و کیفیت عالی و آرامش می‌رسد که این مسئله اساسا حماقت محض و جهنم و آتش درونی مخاطب و مقصود رو نشان می‌دهد ما تنها با رسیدن به خانه اول و شروعمان می‌توانیم به مراتب و درجات والا و شگفت‌انگیز برسیم

و به لذت و شکوه و جلال و عشق بدون هیچ قید و شرطی دست پیدا کنیم مومنین متعلق به آسمان و شکل گرفته شده از نور بزرگ و پر قدرت عرش الهی هستند و ارواح و بعضا انسان‌هایی که در روی زمین هستند از آسمان و بهشت حق تعالی به سمت سوی زمین آمده‌اند و جهت گرفته‌اند تا افراد را از باتلاق مادیات و رنج سرگرم کننده و غفلت‌نمای زمین برهانند و به نور و هدف کلی برسانند اینان از واقعیت و حقیقت دنیا با خبرند و دشمن طلب و اقسام گوناگون آن هستند و تنها در جهت کسب رضایت سرور و مولای حقیقی خویشند و اکثرا ناشناخته و گمنام می‌باشند و تلاش و کوشش بسیار می‌کنند تا هر گونه شده به خانه اصلی و سر منزگاه حقیقی خود برسند و بازگردند آنانی که از آسمان و از درجات علیین بهشت بر زمین پا گذاشته‌اند تهدید بسیار بزرگ و خطرناکی برای شیاطین و دسته‌های ارواح خبیثه به حساب می‌آیند و ابلیسیان شناخت بسیار کافی را از آنان دارند و قصد مطلقی با ایجاد وسوسه و الهامات قوی به خدمتکاران انسیشان می‌کنند تا این افراد را از جامعه بیرون و طرد نمایند و هیچ خدماتی برای آنان حاصل نگردد و کاملا محدود بشوند تا مبادا مردم را به آن صراط مستقیمی که خداوند در قرآن ذکر فرموده دعوت و اجابت کنند و صدالبته شیاطین با نقشه و نیرنگ‌های ضعیفشان به بن بست می‌خوردند و چنین افرادی در آخر به رسالت خود پایان می‌دهند این افراد علاقه و توجه قلبی و خالصانه و بسیار ویژه‌ای به جلوگاه و اعماق روحانی و ملکوتی آسمان و سلسه مراتب خلقت و آفرینش و ابعاد بالاتر در هستی دارند و تمام ذکر و فکرشان رسیدن و پرواز نمودن در آسمان‌ها و عوالم بالا و عالی می‌باشد زندگی آنان غرق و همنشین جلوه‌های بزرگ و نشانه‌های رعب‌انگیز و اسرار آمیز خلقت و آفرینش خداوند تعالی و الائمه و الانبیاء و مرسلین است

و سر پا سینه تا جایی که مرگ به گلوگاه جانشان رسیده برای دست یافتن به هدف و مقصود ملکوتی و سماوی خود در انواع و اقسام حوزه‌ها زحمت می‌کشند و رنج‌ها و مشقت‌های فراوان تحمل می‌کنند تا به نتیجه کامل و مشخص شده برسند آنان غرق تعالیم الهی و گنجینه‌های دانش پروردگارشان می‌باشند و در حالی که افراد دیگر و غرق شده در مادیات و لذات کاذب زمین وحشت می‌کنند و می‌ترسند از آن بسیار لذت می‌برند و تمام وسعت و گستره‌ی مبارک حیات‌شان را در بر می‌گیرد تعدادشان بسیار اندک و حتی انگشت شمار است و تنها خداوند آنان را به صورت جامع و کامل می‌شناسد و تا مقطعه مشخصی هویت آنان را برای جامعه مخفی و نامشخص می‌دارد اما آنان علاقه‌ای به دیده شدن و جلب توجه دیگران ندارند و تنها ذکرشان رسیدن و رفتن و پیمودن مسیر رویایی موهبت‌های آسمانی و بزرگ آفرینش الله است و تا محدوده‌ی مشخص و کافی دنباله‌روی مسائل و مطالب و نقاط مختلف زندگی زمینی و دنیا هستند و می‌دانند تمام دنیا حاشیه و جاده خاکی است و بر اساس این منطق و استدلال سرعت بسیاری بالایی در جهت پیمودن برای رسیدن به نور تعالی می‌باشند و از هر بت و خدایان ساخته شده می‌گذرند و از تمام موانع از جمله شهوات و خواسته‌های نفسانی را با زیرکی رد می‌کنند و به مقصد و وعده بزرگ و ابدی و جاودان می‌رسند...

من هزاران جاده‌ی خالی را پیمودم

در جستجوی نشانه‌های که مرا به خانه بازگرداند

با هر نفسم نام تو را بردم

و آن را در حال چرخیدن در میان امواج شنیدم

خیال را از واقعیت تشخیص دادم

گفتی به سوی من بیا و من تو را خواهم یافت

مرا صدا بزن و به تو نشان خواهم داد

از اعماق وجود تو

مرا به سوی سرچشمه‌ی درونم خواندی

جایی که هر لایه‌ای بار دیگر آشکار کرد

رازی درخشان تر از قبل

و در قلبم فقط یک چیز قرار داشت

ریشه‌ی همه‌ی آنچه شده بودم

رویای فردا را می‌بینم آن زمان که شیعیان و پیروان بالاترین وجه وجودی هستی پس از شیب و فرازهای فراوان و با سالم گذشتن از امتحان‌ها و حوادث پر تلاطم دنیا و عبور از جاده‌های پیچ در پیچ زمین به مرتبه‌ای پر کرامت و پر افتخار نائل می‌شوند و به اتحادی شوق‌انگیز و پر فروز می‌رسند و خداوند نعمتش را با کامل‌ترین امورات و تقدیرات خود بر آنان جمع می‌نماید و می‌رساند و به آنان می‌فرماید؛ از رویایی به رویای بالاتر پرواز و شادمانی کنید...

و آن لحظه هزار ساله که ارواح به اتحاد نوری نخستین خود باز می‌گردند و بر دریاهای پر افق و فراز آسمانی به گردش و دوستی در می‌آیند و در قلب و جان شوق و شور و هیجان واقعی قدم می‌گذارند و می‌رسند و باور می‌کنند...

عشق الهیست که چشم منتظر و مشتاق ما را به آفاق ملکوت اعلی روشن نموده و عظمت و کبریاء و زیبایی و جلال حقیقی را پر معنا بر تصویر دل کشیده...

باشکوه و فراموش نشدنیست مهمانی بزرگی که ضیافت آن با سرور و مولا و رهبریست که همه از اویند و کسی به غیر از ذات خالص او معنا و همتایی ندارد...

ما همه از یک نفس و از یک واحد خلقت و جنس آفرینش سرشت رحمت الهی هستیم که مانند قطرات باران در ظرف و موقعیت‌های متفاوت و گوناگون قرار گرفته شده‌اند و بر اساس آن محیط و شرایط در بر گرفته شده عملکرد و وظایف خود را در زندگی انجام می‌دهند یعنی ما محصول ترکیبی از مدل آسمانی و مدل زمینی می‌باشیم که باعث تضاد و تفاهم‌های مشخصی شده است اگر فردی در بدو تولد در نظم و انضباط مشخص و الهی زندگی خود را در مسیر پیشرفت و توسعه ببرد و بر اساس کارکرد الهی به نهایت خود برساند شاهد تاریکی و غم و اندوه و گرفتاری و مشکلات نخواهد بود و به سکوت زمینی و شوق و شور و شادی گسترده آسمانی خواهد رسید تنها باید به رشد کافی در مکان و زمان برسد و به بلوغ و پختگی و تجربه دست یابد

نه مرادم، نه مریدم، نه پیامم، نه کلامم، نه سلامم، نه علیکم، نه سپیدم، نه سیاهم

نه چنانم که تو گویی

نه چنینم که تو خوانی

و نه آنگونه که گفتند و شنیدی

نه سمائم، نه زمینم، نه به زنجیرِ کسی بسته‌ام و بردهٔ دینم

نه سرابم، نه برای دل تنهاییِ تو جام شرابم

نه گرفتار و اسیرم، نه حقیرم، نه فرستادهٔ پیرم

نه به هر خانقه و مسجد و میخانه فقیرم

نه جهنم، نه بهشتم که چُنین است سرشتم

این سخن را من از امروز نه گفتم، نه نوشتم

بلکه از صبح ازل با قلمِ نور نوشتم ...

حقیقت نه به رنگ است و نه بو، نه به های است و نه هوی

نه به این است و نه او، نه به جام است و سبو

گر به این نقطه رسیدی به تو سر بسته و در پرده بگویم

آن‌چه گفتند و سُرودند، تو آنی خودِ تو جان جهانی‌گر نهانی و عیانی تو
همانی که همه عمر به دنبالِ خودت نعره زنانی

تو ندانی که خود آن نقطهٔ عشقی

تو خود اسرارِ نهانی

همه جا تو نه یک جای نه یک پای همه ای با همه ای همهمه ای

تو سکوتی تو خودِ باغ بهشتی

تو به خود آمده از فلسفهٔ چون و چرایی

به تو سوگند که این راز شنیدی و نترسیدی و بیدار شدی

در همه افلاک بزرگی نه که جُزئی نه که چون آب در اندام سَبوئی

تو خود اویی، به خود آی تا درِ خانه متروکهٔ هر کس ننشینی

و به جز روشنی شعشعهٔ پرتو خود هیچ نبینی

و گلِ وصل بچینی

عبید از یحیی بن عبدالله بن حسن نقل کرده که جد او، امام حسن علیه السلام نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا در بهشت چشمه ایست که از عسل شیرین تر و از کَرِه نرم تر و از یخ سردتر و از مشک خوش بوتر است و در آن طینتی است که خداوند عزّ و جلّ ما را از آن آفرید و شیعیان ما را [نیز] از آن آفرید؛ هر کس از آن طینت نباشد، از ما و از شیعیان ما نیست و آن همان میثاقی است که خداوند بر ولایت امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب ستانده است.

ریشه مشکل تمام دردها و سرگردانی‌ها درونیه انسان باید مقطعی از زمان بفهمه تمام راز و چیزی که دنبالش بوده در واقع خودش بوده انسان زمانی که به خودش برگرده و به تکامل روحی و عقلی و آبادی درونش برسه دیگه تمومه خوشبخت‌ترین فرد دنیاست الان نظام دنیا و سرمایه‌دارانی که صاحبش هستن و مردم رو برده اهداف پلید و نفسانی و جاهلانه خودشون می‌کنن هیچ توجه‌ای به درون و اون لذت روحی و اساس اصلی بدن ندارن

و این طور معلومه که خوشبختی رو به داشتن ماشین، خانه، لباس‌های آن‌چنانی، برج، طلا و نقره و ابزار تجملاتی و ابزار بیهوده و غیره و غیره می‌دونن و به بقیه همین رو القاء می‌کنن، همین ایدئولوژی انسان رو به جهنم و توهم و خیالی گزاف برده طرف فکر می‌کنه تمام روح تمام زندگیش متعلق و گره خورده به سلسله مراتبه زرق و برق و انواع وسیله و اجناس دنیاست حالا این فرد تا بیاد به همه چیزای که خواسته برسه و در این راه کلی پاش بلغزه حسرت بخوره رنج بکشه شاید حق الناسی و گناهی انجام بده و به اون وعده و مقصد اشتباه که هزاران فرد دیگه می‌رن برسه و بهش تازه اثبات بشه که در واقع واسه‌ی هیچ و نقطه‌ی پوچ زندگیشو به فنا برده شاید عمرش کفاف نده و در این راه به هلاکت برسه و بمیره می‌بینی تو رو خدا طرف حتما باید مزه خوراکی مورد نظرشو بچشه تا بفهمه هیچی نداره اینا همش مثاله حال می‌خواد لباس، کفش و هزاران چیزه دیگه‌ای باشه افراد باید بدونن که ابزار دنیا در واقع وسیله‌ای برای رسیدن به هدفه خداوند بسیار زیبا نقشه شیطان رو با زبان خودش در قرآن بیان می‌کنه آن‌ها را با آرزوها و وعده‌های گوناگون دنیا سرگرم می‌کنم و به جهنم می‌فرستم شیطان انقد آرزوها و هدف‌های حاشیه‌ای زندگی رو کثیر می‌کنه تا افراد راه اصلی و صراط المستقیم رو گم و گور کنن یه طوری دنیا رو آباد می‌کنه تا تو حتی هزاران سال هم عمر کنی نتونی درک این رو داشته باشی که در اینا هیچ نیست و آخرش نشستن در اتاق چهار دیواری و بی نیازی و رسیدن به ذات درونیه...

انقد آرزوها و اجناس دنیوی رو برای جمعیت انسانی کثیر می‌کنه تا در یک سان و لحظه و در آتش رنج طلب دنیا بمیرن و به دوزخ و اون حسرت ابدی که با خواسته‌های فراوان و ناتمام شدنیه دنیوی درست کردن برن این افراد حتی با دعا و ذکر خداوند متعال طلب دنیا رو هم می‌کردن حالا آقا صاحب الزمان قراره انسان‌ها رو از این ایدئولوژی و محور غلت نجات بده و به آزادی و پرواز درونی برسونه چرا می‌گن منجی؟! منجی و نجات‌دهنده درونی و بیرونی انسان در تمام مقاطع فکری و عقلی دستگاه جامعه... انصافا علم و آگاهی و معجزه کلمه انسان رو از همه جهت آباد و مفرح نموده من خودم رو مثال می‌زنم در واقع در زندگیم که بیست سالم هست کم‌ترین چیزای ممکن رو دارم اما چون به اسرار و راز علم و دانش الهی و معصومین رسیدم از اونایی که در کاخ‌ها و ساختمان‌های خراش و عرضا به حضور شما خانه‌های دارای متراژ هزار به بالا نشستن احساس خوشبختی و آرامش و تکامل محض و بیشتری رو می‌کنم من در واقع گونه‌ای به بی‌نیازی رسیدم آخره خونه و ماشین و خوراکی و لباس و دیگر ابزار دنیوی در واقع بی‌نیازی از همه چیزه و رسیدن به فردیت و ارزش و حقیقت گران‌بها و مروارید درونی خودته که در واقع بشر امروزی در تلاشه هی از درخشندگی وجودش فاصله بگیره و به راحتی و به مانند آب خوردن به هلاکت و مرگ برسه...

چرا آمار کشت و کشتار بالاست چرا آمار خشنوت در جامعه فجیعه چرا اغلب مردم مثل برج زهرمار می‌مونن چون در واقع به حقیقت مهم و داخلی خویش و معدن دانش و علم و آگاهی ۱۴شاخه متصل به ملکوت الهی نرسیدن و پی نبردن یک فرد باید بدونه که همه چیز داره همه اون شرایطی که باید داشته باشه رو داره و الان تنها باید لذت ببره و در پی کسب عشق و شادی بگرده و به دست بیاره

چه معنوی چه مادی می‌دونی لذتی که مومنین در خصوص مسائل جنسی و طعام و طبیعت الهی می‌برن چند برابر بیشتر از افراد عادی هست زیرا به واقعیت حیات در لحظه و در زمان و مکان پی بردن... تعداد کثیری از انسان‌ها در توهم و خیال غلت فکری خودشون دوستان با صمیم قلبم می‌گم نابودشدن... خلاصه رسیدن به آزادی درونی و بیرونی چیزیه که در این زمان و روزگار شبیه به رویاست ولی خداوند هر کس را که دوست داشته باشه و در وجودش خالص بودن رو ببینه از همه چیز و از همه کس رها می‌کنه و به سوی خودش می‌فرسته... آدم باید رها بشه... رها...

همیشه این ذکر در زبانمه چقد این گذشتن‌ها می‌تونه زیبا باشه... بخوام این ذکرم رو توضیح بدم به خدا قسم باید صدتا صفحه بنویسم نگاه کن من همین طوری گذشتم از همه چیز بی خیال شدم تا به آزادی درونی رسیدم من همین طوری از ساختارهای اشتباه و مراکز فساد و فتنه و دنیا طلبی از هر نوع و قشر و خاصیتی گذشتم و به سرمنزلگاه‌هایی رسیدم و به وعده‌ها و اسراری دست یافتم که من رو به آزادی و لذتی رسوند که شاید یه صدم از جمعیت میلیاردی زمین به اون رسیدن... فوق العاده از درک خارجه... این گذشتن‌ها چقد می‌تونه زیبا و ماندگار باشه... این گذشتن‌ها عاقبت انسان رو به تمدن‌های آسمانی و بهشت رویایی می‌رسونه... انسان باید از خدایان و از هر بت ساخته شده و از هر شخصیت و از هر فعل و مرکز غلت بگذره و به راز و مروارید نهفته و اسرار آمیز خودش برسه هیچ کس و هیچ فردی بهتر از خودشو پیدا نمی‌کنه

انسان باید بعد از خداوند و بعد از رسولان و پیامبران و امامان بلند مرتبه ما که این افراد در واقعه جزئی از فعلیت و روحیت و شخصیت ما هستند و با روح و نیروی ذاتی ما انسجام یافتن دوست داشته باشه و عمیقا باهاش پیوند بخوره...

با عبادت و ریاضت و مراقبه می‌تونیم بیشتر لذت ببریم و بفهمیم تجربه‌ها نشون داده کسایی که اهل سیر و سلوکن لذتی که از سکس و خوردن و آشامیدن می‌برن چندبرابره بیشتر از افراد دیگه‌اس ما چیزی که در دنیا نامشو لذت می‌زاریم در واقع آزادیه آزادی از تمام قوانین سخت حکومتی که حق مسلمه هر انسانیه اما از یه جا به بعد این آزادی تبدیل به رنج می‌شه و لذت دنیا هم با رنجش به دست می‌یاد ولی چه فایده کلی انرژی و نیرو رو از سر تا پا خالی کرده و فقط توهمات رو به سرانجام رسونده زمانی که سالک الی الله خدا را حمد و ستایش و تسبیح می‌کنه نه تنها خسته نمی‌شه و انرژیش به بیهودگی نمی‌ره بلکه نور پر عظمت و جلال و ملکوتی عرش الله رو نصیب خودش می‌کنه و از این رو روایت هست مومن در هر شرایطی شاد و شنگول هست ولی منافق به خاطر طلب بیهوده دنیا و دوری از نور پروردگار بدخلق و خشمناکه...

نظم و قانون و حیاتی که پروردگار برای انسان تنظیم کرده بسیار رویایی و موهبت انگیزه و باید بسیار احتیاط داشته باشه و این نظم رو با بی‌اخلاقی و خشم نابود نکنه و از بین نبره انسان به واسطه این که آگاهی و خرد نداره مدام با طبیعت و شرایط نرمال زندگی به جنگ و ستیز می‌افته در حالی که خداوند بهترین شرایط و جریان رو برای او انتخاب کرده و برگزیده خیلی از انسان‌ها اول از همه با وجود خویش و شرایط طبیعی دنیا مشکل دارن

خداوند برای دوستدارانه خودش در دنیا زهد رو انتخاب کرده چرا؟! چون در لحظه‌ی مرگ و جدایی از این صفحه‌ی خاکی به آسانی میدان رو به سوی حقیقت و بیداری و ارتعاش و فرکانس بالاتر ترک و مهیا کنند اما کسی که خودش رو به اموال دنیا گره زده و حجاب ظلمانی رو برای خویش انتخاب کرده شاید برای هیچ وقت نتونه از این وحشت خانه بیرون بیاد و در اسارت ابدی گرفتار باشه دشمن ما برنامه‌ها و نقشه‌های فراوانی ریخته و بسیار هوشمندانه عمل کرده و بسیار خطرناکه و از همه مهم‌تر دشمن ما با بیداری و آگاهی و خرد تعالی و قانون صریح و روشن الهی مشکل و جنگ داره و یارانش رو از جن و انس به سوی افرادی گسیل می داره که پرچم داره علم و دانش پر قدرت برای سعادت و نجات نسل بشر هستند...

انسان در طول زندگی دنیا انقد درگیر کار و مسائل اولیه مانند خوراک و پوشاک و مسکن می‌شه که از سرمایه‌های وجودی و روحی و تنها دایره‌ی نشاط و شادابی غافل می‌مونه و در سیر تکامل معنویش وقفه زیادی می‌خوره و ناقص و نیمه‌کاره از این مرحله زندگی بیرون می‌ره نگاه کن عزیز دلم شیطان هیچ وقت نمی‌زاره حیات دنیا به صورت طبیعی و نرمال از تولد تا مرگ سپری بشه و آگاهی و روشنایی قانون و عدل الهی به صورت آشکار برای همه گسترش پیدا کنه بیشتر مردم از ترس مرگ و تمام شدن زندگی در دنیا حرکت می‌کنن و اگر این حرکتشون بر اساس الهام قلبی و عشق درونشون باشه شیطان جایی برای فعالیت نداره اما متاسفانه اکثریت راهی رو در پیش گرفتن که در مراحل بعدی و با گذشت زمان و سیر چرخه‌ی هستی با وجود خودشون مشکل پیدا می‌کنند و با تلخی و نفرت از بین می‌رن

کسی که در وقت مناسب درک مطلوبی رو از هدف و انگیزه‌ی خلقت انسان و نعمات دگرگون دنیا پیدا نکنه در ادامه حیات با مواجه با لشگر انرژی پایین تر و منفی و گذر طبیعت به سختی دچار نقص و اشتباه و حسرت عمیق می شه پس باید احتیاط داشته باشیم و دیگران و روشن فکران رو هم به اون توصیه کنیم

زمانی ما آموزگاری داشتیم

استاد تمامی معلمان

زمانی ما آموزگاری داشتیم

استاد تمامی معلمان

او دنیا را به سوی بهتر بودن تغییر دارد

و باعث شد که ما مخلوقات بهتری بشویم

اوه خدایا ما از خودمان خجالت می‌کشیدیم

ما از آن معلم غافل شده‌ایم

بدون شک این خود ما بودیم که گناه انجام می‌دادیم

ما چه چیزی در مقابل او خواهیم گفت

آه ای معلم

او محمد بود که درود خداوند بر او و خاندانش باد

محمد بخششی که شامل تمامی انسان‌ها می‌شود

استاد تمامی بشر

در حالیکه همه به خواب فرو می‌رفتند او به مناجات می پرداخت

زمانی که دیگران مشغول خوردن بودند او روزه می‌گرفت

هنگامی که آن‌ها در حال خندیدن بودند او می‌گریست

او تا واپسین لحظه زندگیش , تا آخرین نفس

تنها آرزویش برای ما بود

از بین ما آن کسی رستگار می‌شود

که ای محمد در کنار تو به آرامش برسد

به درستی که تو معلم ما هستی

آه ای معلم

یا حبیبی... یا محمد

ای عشق من ای محمد

یا شفیعی... یا محمد

ای شفاعت کننده من ای محمد

یا رسولی... یا محمد

ای پیامبر من ای محمد

یابشیری... یا محمد

ای بشارت دهنده من ای محمد

یا نذیری... یا محمد

ای کسیکه گناهانم را به من گوشزد می‌کنی ای محمد

عشق قلبی... یا محمد

ای عشق قلب من ایمحمد

نور عینی... یا محمد

ای روشنایی چشمانم ای محمد

او به ما آموخت که مهربان و عادل باش

در بخشیدن غذا به مردم فقیر و گرسنه

به تمامی رهگذران بی‌پناه و بچه‌های یتیم کمک کنیم

و ظالم و تنگ نظر و خسیس نباشیم

حرف‌های او لطیف و آرامش بخش بود

مانند مادری که بچه هایش را نوازش می‌کند

رحمت و شفقت و دلسوزی او

زمانی که لبخند می‌زد به بیشترین فروغ و درخشش خود می‌رسید

نویسنده:محمدعلی شرطان



🎶موسیقی: بگذارید فراموش نکنیم/مروارید/معلم/نور علی نور/طاها🎶

🎸سازنده: سامی‌یوسف🎸



🎥کیفیت: HD_Frame2073🎥

📀حجم: MG330📀



🕰زمان: TM 20:00🕰

🎥فرمت: MP4🎥



♻️اشتراک‌گذاری این‌مطلب برای تمام دوستان‌تان الزامی است♻️

🌐برای مشاهده مطالب‌بیشتر به صفحه‌رسمی YoSoFeFATeMe@ به‌روید🌐

©تمام اطلاعات از سمت رسانه یوسف‌فاطمه در قانون کپی‌رایت محفوظ است©

💠عالی‌ترین، محبوب‌ترین، زیباترین و خاص‌ترین مطالب علمی‌تحقیقاتی‌اسلامی را با بهترین پردازش‌ها در رسانه یوسف‌فاطمه مشاهده نمائید💠



📣 جدیدترین مطالب‌رسمی رسانه یوسف‌فاطمه را در کانال‌های فعال ما



در سایت آرشیو

Https://Archive.Org/Details/@YoSoFeFATeMe_IR

در وبلاگ فارسی

Https://YoSoFeFATeMe.PersianBlog.IR

در شبکه‌اجتماعی اینستاگرام

Https://Instagram.CoM/YoSoFeFATeMe

در پیام‌رسان تلگرام

Https://TeleGram.Me/YoSoFeFATeMe_IR

در خدمات‌فیلم آپارات

Https://Aparat.CoM/YoSoFeFATeMe

در شبکه‌پیام‌نما توئیتر

Https://Twitter.CoM/YoSoFeFATeMe

در ایمیل‌الکترونیکی یاهو

Https://YoSoFeFATeMe@YAhoo.CoM



مشاهده، دنبال کنید.📣